

کتابخانه
مجلس شورای
اسلامی

کتابخانه مجلس شورای اسلامی



جمهوری اسلامی ایران

کتاب شرح دیوان النوری
مؤلف ابوالحسن حسینی قزاقانی

شماره ثبت کتاب

۱۱۲۲۴۰

موضوع

شماره اختصاصی (۵۷) از کتب اهدائی : غلامحسین سرود

کتابخانه مجلس شورای اسلامی



جمهوری اسلامی ایران

کتاب شرح دیوان النوری

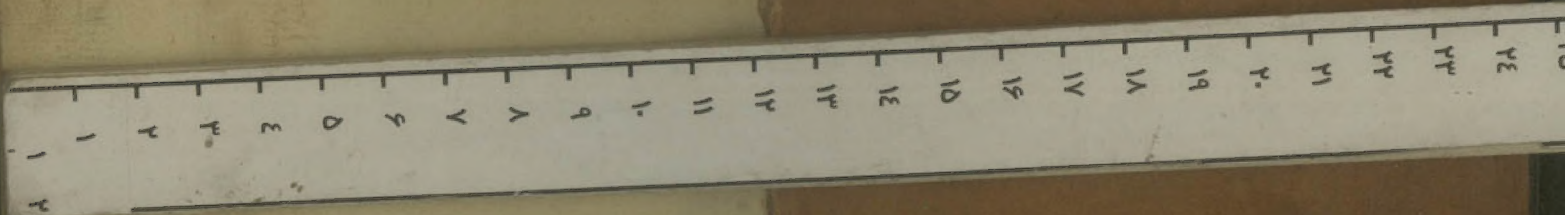
مؤلف ابوالحسن حسینی فراهمانی

شماره ثبت کتاب

موضوع

۲۱۲۲۲۵

شماره اختصاصی (۵۷) از کتب اهدائی : غلامحسین سرود



اندازد و معانی مختلف و نام و آفراد از برای وحدت و در مطلق جایی
 از شرف و مطلق که از جهت و یکیت کمتر باشد قطعه و لغت پایه است
 و در مطلق پایه است از شرف و شغل و التماسات و احوال متفرق که مطلق
 نمیشد باشد و اگر دانسته باشد از نور و جهت پیش باشد غزل این
 معانی که گفته اند و شغل و شغل و برود با زمان و در مطلق جمله است
 شرف که مطلق است و باشد و از یازده جهت و از جهت است کمتر باشد
 ترجیح و در لغت که در ایندن او از است و در مطلق است که شرف
 یا به جهت یا به یازده جهت و بر وزن قافیه و رو به فکر خواهد بود و بعد از این
 چنانچه بان قافیه و رو به است و همچنین تا چند مرتبه و این است
 خانه و این است یکبار را چند خوانند و است بدگاه باشد یعنی بدگاه
 باشد که مختلف اما و قافیه و رو به است متفرق یا مختلف و این قسم خوا
 بسبب آن ترجیح گویند که در هر خانه شرف نوع کنند و متشابه است که در هر
 قافیه او متشابه باشد با عرف و مطلقا متشابه است و است آنچه
 از کلام سخن و جمع از اهل عروض ظاهر میشود و مخفی است که این کلام
 محل تامل و مسافات بسیار است اول که شرف و مطلق بر باب و لغت قافیه

که

که است است باشد و اصل هیچ باب از قیام شود که ایشان شرفه نیست
 دوم آنکه شرف و مطلق عدم زیادت بر یازده جهت و عدم نقصان است
 است و در غزل موقت با مطلق و استعمال ندارد و در کلام اکابر شرف
 غزل یا یازده چینی و پنج چینی بسیار است قال فی المصا و القول و المعانی
 عشقنا ز کون با زمان و حدیث کرون با ایشان و فی المطلق
 کلام منظوم و در متن هشتاد و هشت بیت است و در قافیه و لغت
 اشقی و باطل کلام شرف و شرف و شرف و درین مقام خایه از خطابی و
 نیست و در سخن ایشان و را آنچه مذکور شد و یک مسافت است
 کلام افضل المتأخرین میر غیاث الدین منصور و در جام جهان نما
 بصواب از است و اندازد از ابعاد نه نقل گویم مجموع است متواتر
 مذکور مناسب به غیر متشابه که و قافیه مشهور است منقسم بقصیده غزل
 قطعه و رباعی از پنجمه که منقسم است با آنچه کمتر است از یازده و یازده
 کمتر یازده از چهار مصرع و یازده از آن با آنچه متشکل است بر قول و غیر
 بس ثانی از اول است و ثانی از ثانی با و اول از ثانی است
 و ثانی از ثانی ثانی و ظاهر است که این تقسیم ظاهر میشود که قصیده

آیات متناهیة القافیه شایسته است یا زیاده و رباعیها بعضی است
 که دو بیت باشد و زیاده از دو و کمتر از شش زده بیت و اگر ترنوم
 باشد غزل و الاقطعه و در رباعی و غزل مضیده باید که قافیه بصیرت
 اول تشابه باشد و آنرا مطلع گویند و بعضی از شعر اقطعه را به جمله طایفه
 کنند که از مطلع خالی باشد و رعایت اعتبار عدم قول و کمتر از شش زده
 نماند و غزل و زلف و سر و خزان باشد و قول کجایت عشق و عاشق
 و معشوق و وصف حسن و جمال و خط و زلف و حال و بیان چهران
 و وصال و مفارقت عجبانه و مجموع جمله که از آیات بر نوزل
 باشد و از شش زده کمتر نباشد اگر چه مطلع داشته باشد و قطعه خوانند
 مثل این آیات که بطیفر فاریابی منسوبست مراد است در سربای
 خویش تن فرماید و قضیده را بحسب اعتبارات مختلفه در معانی
 ترکیب و ترکیب آسمانی مختلفه باشد مثل ترکیب بند و پنج بند و
 وجود مدح و ثنبت و نفی و توجیه اشقی و الحمد الموفق و انجاء
 محمود و سیرت مرموز و طلال نام سیرت و ادوات نام طلال که در این
 یعنی پیران خود را سواد و محمود نام گذار است اگر بفهم همزه و عین بر حرف

مقدم

مقدم ایام صبری که از روی بزرگه فلک رحمت با تو قدر و لا
 در طلب شراب کوشه یعنی فلک انظر بقدر بلند تو نیست که نماید
 تو اصرار و زرقانی کردن شراب بفهم تا مشبه بر وین آلاجلت نعمت و ما
 جاوین بیت بنابرین تحریر لفظ ما و است از محل و مکان بر ما بفهم
 موجوده جوان و نوخاسته بنابرین نام خدا و در اصل بنام ابرو بود
 پیغام غنچه آسمان نام معشوقی که او را اسمای بنت اسما گویند خاقانیه
 سخن نیست که ماند ز ما و ز فلک که باید کار هم اسماء که تر از اسماء
 صفرا مروت و مراد از دور و بی مقام شد و تعلیمت حراب هم شراب
 الا مثال بیطراست که امران شراب و گوشت بکلم از خلقی بود
 و ما از انارای غلط و حایه محروار ناهرا لیدین که از جمله مذکور
 حکیم است بعبادت و رویای او زنده و در عذر خواهی کفایت یعنی فانیان
 راضی نیستیم که تو باندیشه عبادت من باندیشه من خود را از سر
 با آنکه بکلم از اندیشه بر منی اند و پید این نمیشود چه جای آنکه بعبادت
 من بیای و مراد از رسیدن روز و در بیت پانی بر آمدن عمر و مفقود
 از محل و بیت لاتی قدرت روزی که جهان جنبه در ویش

از فضل زینور بود و در خیم چپ و اکنون به شب منتظرم تا که بر آید
 شمع که بر خانه جو غریب غریب یعنی وقتی که شب شد و عالم سوزید
 بیا پوشیدی بیا ای که چون عالم لباس شب آید پارت بدن درویش
 عربان و لباس ایشانست که مال غنم قال و جعلنا الیل لباسا
 لباس خود پاشی من از فضل زینور که بیان بران جبهه بیا میبرد
 یعنی هم از اول شب شمع موی بر می فروشم و حال از بی خبر درویش
 قدرت از و ختن جو اعی ندارم و همه شب منتظر طلوع افتابم بیا
 و در بعضی از نسخ در بیت اول بدل کفشی دریدی مکتوبست و ح جامه
 درویش را بجا رت از روز بید گرفت چه روز بوسیده بر تو افتاب لب
 درویشان و گرم کننده ایشانست خاقانی گوید گرم هنگام درویش
 کموتر ز آنکه قوس خور بر بایان و بد ز رزقت چون پند عیاش
 و در بدین جامه را که گناه از و خول و وساطت شب میان زور بخ
 که حد از حقیقت روز بر طانی از و حصه بر طرف دیگرست بایده
 محصلش بنابرین نسخه آنکه چون شب پیشند و جهان لباس درویش
 بوسیده شب جاک میزد من از شمع چپ بران جامه جاک مید و ختم و رو

امروز

امروز لب از و ختن شمع مقل بر و شامی فرو میساختم و بعضی بنا بر نسخه
 اول نیز جامه درویش را بجا رت از افتاب گرفته اند هنگامی که افتاب
 طلوع بود و محتاج باز و ختن شمع نبودم از کثرت مال و اسباب اسرا
 میکردم و جگر میسوختم و الحال اینچنین و پیرانی در شب که جگر میسوخت
 و کثرت قدرت بر از و ختن ان ندارم لیکن عجب ز خواص
 از ان آیدم به کوب کردی خاکت همدست کز قصب اگر د
 رویتا بر سوره که از و کز قاش است و که روی تری نهند خنک
 در بیت اول گفته شده بر عجب نیست تعجب و عکس انفعالی است که خواج کل
 بیت کز قاش آید و تار بیت بر یک که و عی حاک که کدی سراوی
 می نهد شدی موصوف هم بیکمان ز خوردن آن اگر کونان
 بدی کز من سداب موصوف ششم و ختم صا و ماله اول صطلی و طابا
 از است که شکم خورده و کبک و انهارا ان بقول بارده و جاره شل شس
 بخور الک یک کند و در سر که پوشانند تا چشم نگو و بعد از پیرون آورده
 کند تا وقت حاجت بدان محفل معنی آنکه چون در موصوف و جود بقول کتو
 و بعضی در سر که تنها کافی است من موصوف ششم و الا از و ختن این شرا

نرسد که تو برای من نویسنده بفرستی و در سر که یافته ام و اگر دست کم من چنانکه
در شکم مرا که اورم مخصوص میکنند بقول مخصوص مرشد هم چنین باشد
کنند جودت مد و خادمت مایه غیب یعنی اگر شراب لغزشی همین
پستی که روزی از شب نمی شناسم و خواهم بود و مجلسی عجیب خود باقی
خواهد ماند البته و شلغینه ایسم و وزن که مادر و دختر بوده اند و هر
جای و غلبه شتوت مشهور حکیم ازرقی کتابی همین نام روزگار ایشان
ساخته بتار خان داده من غیب یعنی که غایت میکند بر نوران
از باب مدام گاه کتاب با دو جو کتاب کتاب کاوه دو
کاوه است که اب امرضی عارض میشود که علی آن نگاه دو و کنند گاه
اش جو مثال آن که برای مریض بر بندگی از طرف در حق طیبی گفته
آنها که زیر قیاس بی نگرینند از هیبت کتاب تو خون میخیزند
تو رفته بروی پناه شهری برادر بیمار میشوند و میخیزند یعنی
چون گاه و جو که من گفته بودی نداد و ب جو را و بیماری خوشان
و گاه را و بیمار پیروزان خود حرف کن ازین کتاب نام نویسی
جهان که با خفته بخت بر از آمدیت که داند کریں هر کوتاه عمر

برویم

برویم جریح و در از آمدیت بهنگام کوی و طلب بین و خیمه گفته یعنی از
جهان که یکی از علما آن است و در از آمدین با بخت خفته ام و فک میکنند
و مصطفی مراندیت بهنگام عمید اند که من چون جری بقا اندیشتم چه
کشیدم بدو زانکه کارم درین ترک است که کوی مرکز کتاب است
ازان پس که دوشی و اسپرم است بزینی و یک خیمه باز آمدیت یعنی
درین کوچه که همه پس مشول به پیازی جو و جو و گرفتار بهنگام
منی پرور و چنانکه کو با غارتت بعد ازین که تحصیل فروش و یک نام
کارم موقوف بزینی است که بران آب گذارم و خیمه که بر بالا این
فروش زخم این برود و در آورده اند و است مسوز سقط من پایجو
در بیانت سقط افتاد و یک شمی در نهایت ظلمت و تاریکی یعنی
صحت داشتن و شراب خوردن رسیده بخانه مدوح رفته او را بهانه
و تکلیف تمام بر صدر نشاندند اند بجا از زمانی رعایت ادب و حفظ
سیرت مدوح کرده برخاسته تا باین ترسیدند از گوشه بام بر در خانه
افتاده این قطعه بآان قطعه که مطلق است که جریث سقط من
دید پاره از روز قیامت شود بعد ازان گفته محصل نعمت اکامه

ترا و افتادون من از بام و خط است چو او را خانه تو واقع شده و تو مرا
 بتکلف در بعضی مقام داری که بر خاستن از اینجا در عالم ادب واجب
 بود اما از ده بهاش با خود گفتیم که انوری نه هر چند که خانه فلان
 لیکن حضور او که حدش حاضر شدن همه جهانت دانی که گفت
 بدین حد نه صد تو خام قلبانت مراد از فلان در بیت اول
 میریانت یعنی با خود گفتیم که بر خاستن همان و او صاحب خانه است و
 و تقدم همان بر صاحبخانه امری متعارف و تینال است اما در حضور
 که توفیق حضور و اگر لفظ حاد را در معرض اول بیت ثانی بجای می نمود
 خواهیم بیان واقع حضور و اگر بگویم که در اینم حضور همه علمت جا خود
 تمام علمت تقدیر و تقدم حاین نیست چرا که فی الحقیقه این تقدم
 تقدم بر همه علمت قابل و حق در توجیه لفظ فلان است که ما گفتیم
 اگر بعضی گفته اند که مدوح در خانه یکی از اوساط الناس بوده و او را
 بقصد ملاقات او بدینجا رفته از بام خانه آن شخص افتاده و مراد از فلان
 آن شخص است یعنی با خود گفتیم هر چند خانه کسی نیست که بر صدر نشین
 اما چون مدوح حاضر است خلاف ادب است زیرا که این بیت منقضی

چون بیت

چند بیت بعد ازین خواهد بود که اول ایشان این بیت است از
 گوشه طارست که کش میبار عیار آیهانست خند کاچه سپله
 سیم با شترانی که جذبان بخت نند که دشت بر رویی مایند و او را
 بنار می شکست و در نوس یکی گویند بکبر سین و کاف تنه و در
 سیه یکی نو ده ترکیب کرده اند شخص این ای بدندان دولت آمد
 خوش در دندانت هیچ بهر نیست مدوح را در دندان بوده و
 عبادت گفته بدندان خوش آمدن کنایه از مخطوط بود و در
 ثانی بطریق استیغنام باید خواند دارد از غصه آیهان دندان
 بر که بر نقش بهمت پیوست و آنکه هر کوی پیچ دندان مرد بر سر خوان
 آسمان نشست دندان داشتند کنایه از دندان خاییدن و شکستن
 بودند دندان مرد آنچه بر دم تکلف کنند تا بر سر خوان کسی حاضر
 یعنی آسمان از شخص بهمت بلند تو بنا بر آنکه نقش باشد بقاف شین
 یا از علو نقش بهمت تو بنا بر آنکه نقش باشد بقاف و شین مجرای آنکه
 بهمت تو دندان بر رویی بید چرا که بر سر خوان او نشست و با آنکه
 آیهان بر خط بهمت تو خوانتی دندان مرد میداد قبول نکرد و بر سر

او فرو میآید و نیز زمانی حرارت می آید و در نهایت چون کج
 باز نموده و آسمان و دندان که لایم باز پس کشیدی دست یعنی
 از حرارت می آید و دندان ترا بهم رسیده آسمان کم و حرکت غیرت
 باز شروع در آلوده اولها غصبت شوم که نا آلوده تو از لایم و دندان
 دست از کار باز کشیدی چون دندان نمون و در مطلقا حالت
 دندان شدن هم آمده ممکنست که مقصود این باشد که چون از آن
 حرارت می آید و دندان بهم رسیده و سیال الم و دست از کار باز
 کشیدی آسمان خوشحال و دندان شده و بعضی نسخ بدل لفظ نموده
 موصوفه نموده دست به دندان و بدل که لایم تا الم است و دست و ج می آید
 که آسمان و دندان به نموده و اولها غصبت برو که نا آلوده دست از تو
 باز کشد و دندان سینه که در قضا کفش ای جور جوی می کشد
 آب دندان جوی آردی و اینکان از تو کی تواند جفت سر
 کردن که یا از دندان دست آب و دندان زبون یعنی چون قضا اولها
 خشم آسمان نمانده او باید بر آسمان دندان گرفتن و با او
 بطریق طر و مونس گفت که جوی زبونی پیدا کرد و عجب که اینکان

از دست تو خلاص شود من بگویم که جامه در دندان نه شستنی
 نخوای دست از چنین صید برکش دندان مع جربست آسمانی
 جامه در دندان گرفتن که از نختن برکت و نهایت خطا است
 یعنی با بطریق طر قضا با آسمان گفت من آن نیکویم که تو نیستی
 موصوفه از تو انجام خواهد کشید و فو است که در نهایت خطا و جبه
 تمام از و خواهی که گیت و مع نه اجماع نخواهی برو و تو در کار خود
 باش و دندان طر ازین جبه بر کن که عریت در نهایت جری
 آسمان او در نهایت پستی یعنی تحویل او در کمال آسمانیت
 کتان نبردست شو و یسکان و بر زبان در دست گفت هم شوم
 دست برو اوسه دندان آسمان است دندان کتان
 و شوال مصله و کاف نازی یعنی نازی کتان محصل معنی آلوده بعد از آنکه
 قضا بطریق کانی و طر و مونس خاطر نشان آسمان کرد که موصوفه
 و لیب زبون و صید که با سانی شکار توان که دست و اگر از نیک
 باور سانی انجام خواهد کشید از کانی یعنی بروخت و گفت بر خیز
 آفرین و ز اینکان نبردست موصوفه و در دندان جوی کن شایسته

چشم و شمع و او و سیکون حار مهمل کسی که صفت خوبی نظیر باشد و نه بد
 اندکی که یو بخیر این مثل شسته که جوی خدایت مثل است که جوی خد
 نه است خد و در بعضی اندیشه بدل جوی حار که توبت بنام که در مثل
 بدل جوی حار که یو بد و اگر چه کمترین نیست این که اندک بنا
 بدترین است یعنی اندک اندک و نه آنچه در اظهار آن گویند بر صغر و نکا
 نقش که ده ام و مردم برین مطلق شده اند اگر چه کمترین نیست از سر تا
 من او مذنب بود خیزد و او اما جلد گشت که نیست که رای
 وضع کاف نازی و تشدید کسی که تان عبدالعزیز کرام که از حکما کلام
 باشد و تحیف حرف را در کاف نازی بنابر فرزند شومت یکدفعه با دو صده
 و سیکون با حیط و شمع کاف نازی زن فاضله اکنون که برگشته
 فلک از جسم پیکر چکان مادر که در تیر آتش است آتش بعد از
 فتح از مه نام سلاطین طلماب با و شاه ایران که در وقت مصالحت با
 تیر غنی شده میان او از تیرتی پر کرده معاشرت آفتاب از اهل کوه
 چنانکه پیش از نطقی گفته اند از نام آتش اجتناب که اندک بود
 اندک است او تیر یعنی الحال که چون فلک نیز با و مادر چکان خود که شاه

بهدر

بهدر چکان آن تیر از جسم پیکر چندی و یکی تیر آتش که در سیکون
 و در بعضی اندیشه بدل لفظ سنگ ابره آن شده و آب است که عبادت
 از جسم از تعلق یکدیگر و باشد یعنی هرگاه فلک از جسم از تیر با و
 و در آن تیر در قطع یافت که از تیر آتش دارد و گشته و او در تیر
 از جسم ابره و از نازل نمر که کان کرده اندین بنابر است که شاه با و
 اوقات برست چنانکه در مقام خود پس شدن و موید یعنی است اینک
 در بعضی نطق بدل از جسم چکان واقع شده و در روح چکان با و
 نیست که بگوئی که درون کوهی که ال بر بود است حکم نیست
 صدف و در او در متروا خدمت او متروا شده اند و در فی ان که در بعضی
 و در سطح نیست که او را در شجر و میانه است که قال غر من قال و تحت
 من و می و کمال از آسمان بر سر آمده است و تیر از چکان خالط
 مت خالقانی در فتن آفتاب از تیر که کل گشته از آن حرف به بکار
 و ش زبیرش و کوئی ساکن آمد جو منظر منظر و در صغر شد تو که
 حدیث تیر منظر لاندان گیرد که ویت طبعش خود که این حدیث
 برست سراجی که یکی از چکان تر ما بوده که تیرتی با نوری که شمع میوه

X

آنکه شصت و نه نفر از بنای برین بسته و محضی موافق آن پاشه نجات نهاد
 آورد و خط بان محض مکنایه محصل یعنی آنکه شصت و نه نفر از بنای برین بسته
 قبول میکند که مثل او بی دین نعمت بعدی باشد و دو نفر دیگر که بر آن پاشه
 بند داشتند که با دوی آسان قوی تر است آنجا که برکت علم برین بسته
 در وقتی که حکم باید اسادت ابوالحسن عمرانی بر سر بیرون و بعد از آن
 بودند احمد و محمد و ابوالعدای که ناکون و پادشاه و بنو و داد و
 و با و جو و زیاده که در مرتب ال و جاهه بر او پس داشت و در او ن جلد و نام
 و غیر سید این قطعه را نصاب حال و گذشته یعنی همان بر دم که سید
 و در پس منظم زیاده و در همان است و هر که برین مطرزی پوشیده و پاشه
 پیش است آسان هم پیش است آورد و در برکان نسیباید و درون
 نه ایکی سید و فی ایکی نیت سنجید طلب نمود و دینی آن دو نفر
 که نیز بر کن یکی اگر که است از سینه تاگ و دیگری که شد است از پاشه
 بیرون آورده و یک نفر که او بود و محمد و در عذرش که از حد
 موافق حال آن جالبین بوده و از لفظ عذر تا نیا حیض مراد است و غیره و
 عذرش را بجا جاب است که نایان فی است یعنی از جاب حد و بیک

یعنی

حیض طلب چه آورد و یعنی اختیار دینیت و چون محروست مالم که سید
 نمود آنکه عذر عذر جاب خود و خواهی یعنی حیض جاب خود را از نایان
 محمول مساند و فراموش شود و عذر پشتمن کنایه از نمودن پاشه حق و کسی
 پیش خود و در کردن آمده خبر که عذر خود را از اسلحه و یا حلقه رواق
 خانه تا بنی که کوشک و خانه باستانی و در نیمه تمام از خبری قبل و در خانه و
 مراد است همان شد که کل تیره کرد آب سید و ندان نه نه نه
 سالها پیش در شیریه و در شاه مازندران کشته یعنی همان است
 نیز در کل سید بخت و زمانه و در آن کل نم و بعد کبسه را پنهان کرد که پاشه
 آورد و پرورش داده و سرشته بود و خدای ماهر دین را بزرگ
 ابوی داد که در هر جزو و بساطی ملک و زینت یعنی ماهر الدین
 از حیثیت فوت پیران یافت که عالم را خود و در نوبت علی از پاشه
 طی کرده و فید الدین کتابت و ام غده که چون و دمی کشین
 است یکم ای چنین و در چار خاشش بدینست خود از سر بسته
 بخوابد حق پیر خوانده خود و مرسته و طلب شراب کرده یکی سر
 شست نیز هم آورده مراد که مازندران است خواندنی مازندران هم پاشه

که سابقا شد
 کتاب و دینی

و یقین ساخته بانی بندش در وی اگر امانی گران آید
یعنی اگر آنرا محکوم شود که در مدت انوری که در مدت دین و سینه
رای آید است از صاحب مصاحبان ناموافق و جرات هوا و منزل
نایاب فرود باب انکوری بر روی او آید چنانچه بر بدیهه ظاهر است
تا بیان بدیهه کل گفت شئی در حالت منتهی حکیم انکاف شود بدیهه
پسخت اند و او از گفته خود قفل که پیش از آن گفته و بر مدح گفته
خوانده که بدیهه گفته ام مدح از بدیهه آید و شده این قطعه را در اند
گفته عار نهادن کنایه از مضطرب خلق و مضطرب که این بدیهه است
یعنی حیرت را عار کرده و لذا بدیهه شود انتم گفت و باید نیست که
ترتیب آیات این قطعه و تاجریان اختلاف تمام درین
شیخ و قیامت و چون صاحبان فطرت را بعد از طلب ترتیب
آیات آیات ترجمه آن ننشیدم که توانم بجهت کمال سیارم
چون هیچ بریم از صحنه محلی یا احوست عیسی علیه السلام
ایمان جبارم است و تا زمان ظهور صاحب الامر بطاعت و سجد
الهی شمول است یعنی اگر از دستم آمد بشکری که غلبه کرد و در عین آن بود

فضای

فضای در اندامی که اول بر جبهه است احوست که بر جبهه است
نکوستارم و شکرا در اسبقیم برپا نم و اضافی منور محل و یا احوست
به در تقویم منور علامت محل و یا احوست علامت احوست گفت بر سینه
وین سخن که از روی حجاب عقدا این صاحبان چون عقدا سینه
پسخت فاعل گفت یا منور صلوات الله علیه و احوست
گفت که این زیور سلطان بخرشته میشود بدیل که بحجاب جسد سلطان
سخن و این صاحب توان سادیند و هر یک چهار صد و شصت و نه
نام آسایش می بودم شئی چنان گفتارین یعنی و برست یعنی
و بر بجهت می چویده چنانچه وانی بر وجهش آید بود ماش و بر ریش
او برست یعنی چو میدانی که بر کون او چه چرخش اندر و پیش از آنکه
پایان آن چرخند و در معنی ثانی بر سر حرم دیگر گفته که با شئی
حال این را بکند اسکو در زیر ریش او هم چرخست و در پست بعد ازین سخن
برده و منی کرده و گفته که آنچه بر کون او است کلنجار و چرخ نامی یعنی
سلی و آنچه در زیر ریش او است تر است و لفظ بر ثانی در معنی اول است
و امثال این در کلام ایشان بسیار است عذر بیک در جهان کن

در جهان گفت که نماند و نوبت یعنی تا جهان در مقام فریب شد و چنانکه
 طغیانت که او را فریب تو اندوخت و در بعضی از نسخ بدل نماند و نوبت بود
 نوبت مکتوبت و المال احد و بر هر تقدیر محقق منی و یک است محقق
 خود با فرستادن فریزر شد و نماند و شد و کمالش که جهان این
 و کمال آن و خواهد گذر آید و او را نماند و انکاشته عرش الهی خود
 و است و در بعضی از نسخ بدل عبارت مذکور ماوه اوست یا فست
 می پذیرد که جهان سخاوت اوست و بدین که با او بیک کندی است
 برده و کما و نماند و ذکر است رونق یک با قیاس کوست
 گویند که خالق با خالق و ذکر است یعنی میان ایشان لغت بهم رسد
 و چنانکه پس که رونق یک با قیاس خاتم است یعنی ترقی و نشو و نما
 بر پس از خود افتد او اوست بر بون بکر او مهله و سکون هم تارک
 بنام است مشهور سبحان از آیه شریفی است صبا از تابش
 و نوبت حیرت صلی الدین موفقی میزرم با نور و عده کرده و چون غلام
 خود را طلب فرستاده و عده وفا کرده این قطعه درجه اوست و غیره
 چشمش در این لوح مجرورده است یعنی حجاب از آیه شریفه خود می آن

جرحه

جرحه صلی شیت و صبا از تاب لغت خود و شش را میرفت و این
 انوار کمال غلامش که میزرم است چون آتش بر شیت یعنی باقی
 الدین موفقی بگو که الواری من و شاق کاشته کا بقیع و تو که میزرم
 و در این باب برده شمول بوده و صفت آن جرحه صبا لغت و علو بیکر و بیکر
 که از نور آن جرحه صبا صلی شیت و زده اینمان غیبت است که عالم
 تا شش بر بار بود و هنوز بر سر می حرف و تمجید آن شب نماند و تو که
 غلامش آمد و دید یاس میزرم بر و خواند و غیبت که درین بیت کمال
 رونق از صبح و جاکم طریحیم است اثبات مغیبه بگو که مرگ است آن
 جهان شست مردم که بر جرم فلک طریحیم است صفت لغت
 مهله و کون فاجسی است اینچنان لغایت سز سز که بقیع نیز کونید
 اکبر که صلی الدین موفقی از خواهی بدید که الواری مین گفت که آن مرد
 کوناه بالای صبا لغت و کراف که با قضا و خود من را برین حد بید
 و در بعضی از نسخ بدل طر واقع شده و معنی ظاهر است خدایت موعود
 فاما قضا اکثر در نسخ بنیال کرده اند و الواری گوید و او می بیند خواند
 در مجلس طریحیم موعود میثا پور و درین قطعه صبا لغت و بیت بلند

مطابق باشد و آنچه زشت بر او بود بوزن صفت بخیر و ملک کمان
برای که ظریفی ولی نمیدانست که پیش مردک وین می نشاندست
یعنی خود را بفصیح و طاریف میدانی اما نمیدانستی که مردم ترا نشنیدم
چشم میدادند که از مردی می گفتند که او در پهلوی مردی
نشاند که هرگز نوبت حکم تو نمیداد و طاعت از ایشان توقع تو نمیداد
چاکران خورشید توین آوردند و سیاه چاکران خورشید توین
صد چاکر است عیدالین که بشاعری و خوش نویسی موسوم بود و خط
شود و خط خود را بیکم و سپند و در آن باب گفته و منقول آوردند و خط است
که در صدر خط گذشت نیست من بنیان را بنیان جواب جامه و
جای من جواب نیست با و شاه هزار روی محبت حکم کرده و خط
شود به حدی که او ان دیده و سپند و در جواب آن مکتوب که در
رازیان جواب بادشاه نیست هر که مرا می بیند از لباس من که در دنیا
بی نظافتی است و از خانه من که در غایت پسمانیت است تا طاعت و سبک
عیدالین که من بواسطه خطام و بیوی ناماست خیار نخواهم کرد و بدو
خدا داد و تقاضی کنم ان تو نیست خواهی صلی گفت که تقاضی آن دو

و بدو شخص خواهی صلی نام گفته که ان تو نیست گفت چه خبر از من نیست که تقاضی
و در جامه کنه که پوشیده گفت چون نیست که تقاضی آن کرد و جواب
فرمانت چاک کرداری که برزند هر روز قلبانی سر از کربانت
یعنی او گفت که چرا جامه های من از من نیست که تقاضی بواسطه همین که نیست
فی الواقع اگر آن جامه و تحت تصرف تو باشد چرا میگذاری که هر روز
نفس و بوی و محض قلبانی سر از کربانت تو برآورد و این کنایه است
که میجو بعضی قلبانیت چه او خود سر از کربانت جامه خود بر روی یک
و تواند بود که گویا از شدت این وصفت باشد و در مجموع جمله تقاضا
صفت سر از کربانت خدان شخص بدان صفت باشد و در بعضی از نسخ
که در نامه دست فرمانت این صفت حکم است که بدو نامه دست فرمانت
مهر شاه و پسر خواهد بود و بنودن خلفان ان خواهی صلی و در بعضی از نسخ
بر عارم جوانان فرمان را بر طاعت بطریق است تمام مذکور ساخته قابل
چو که خود او کند با این غرض تا بفروای حشر ازین ماموریت میرود
نام شخص و عده عطای یکم داده و بوعده وفا نموده و در تنبیه او
یعنی عقل نامین گفت یک شب و یک جو کهن شاید که خود او بوعده وفا کند

و الا با این غم محکم که تو در جوهر او در سزا و قیامت هر روز
 این روز است و هر وقت که او میتوان که در آن نیست که اگر شب بگذرد
 فردا تو جوهر شوقی گشت یا در جوهر شوقی کرد چون ندارم که بگویم
 فرشته در زمین در دلم نیست که با فکله کردی روزی در وقت از وقت
 بهیچ نه از حق و ختم دال جمله و کثره گفته اند و یک کون دارم که درین
 تا از وقت و قای گوید که بروی نام ابرسم پیوست بزبان سر بایستی
 و محمد کثیر گفته که شعله بود از پیل منو به دعوی پیوست کرد و صاحب کتاب
 ریخت بساده و یکی از مضافات خود چنان کرده که اصل او اندازد با یک
 بود و علوم نجوم با خوب میدانست مدتی از آنجا سافرت اخذ کرد و با
 حکمای روم و هند و معرفت داشت و از ایشان نیز بحکات و طب است
 اموت و در زمان کشتاب دعوی پیوست کرد و کتابی ساخت باینکه
 از حکایک این مینویسد و در آن بود که سخن خدا را مینویسد و الهامات
 و بعد از آن او را تغییر کرد و میگوید که باز آن تغییر تغییر کرد و میگوید
 جام جهان نامیست که بعد صاحب عهد است که در سال سیم از عهد
 کشتاب روزی که بر غم جوهر پیوست ظاهر شد و او خادمی از آنان

ادسا

ادسا بود و از اهل فلسطین است کذب و سخاست او را با نذرند و او
 بر و صفت یافته با یکان رفت و درین جوهر نهاد و پس رفت و
 کشتاب ملاقات نمود و کشتاب با ایمان آورد و کتبت و کتبت
 که بر غم ایشان بود و بر وقت نازل شده و پرست و دانه و هر که
 بطلان نقش بود و ز قلم صطخر مد فون ساختند و غالباً غم صاحب عهد
 خطرات روزی که از اینها اندک بر حکایت و کتبت کتب و کتاب
 با و کتبت و سایر توین میسایان رخ الحکما مصدق نیست اشقی نفس کل
 و او را نذر شد و در وقت که بجای دال او فرستاد و در وقت
 نیز گویند و این مشهور است محصل معنی نیست که چون زنده دارم در دلم
 دارم که نباشد آنچه امیل را زنده غلص زان بگریه که او را
 برون کرد و از کتبت یعنی اگر کو پیفتن تو باین ندهی که منم با جا
 لا بدی باید و در مقابوب مقابوب لفظ که بارسیت تحقیق که در این
 طبع که قوت نام مدت است هرگاه نقطه یا رسن انگشت سرب شود
 شراب صحت ادیت تحقیق قیام که بعد از ادیت که منم کنی
 بهیاست هم کتبت یعنی صحت قایم صرغ او این است که کتبت

با پنج سبب یعنی نام رده شده است که شراب باشد که نمیگوید و در زمان
 قطره سبب بودیم نیست که قایده اینجا نماند و اوایل شرح قضایه شد
 و او اظهار است که حقیر که عبارت از مجموعت که در شمع او و سبب این
 قطره و دیگر مجاری که آن تمام است که قایده حقیر خرد او است مثل
 و بویست ایضا و درین قطره و در مقام بنابر اول محل بعین کاف و بنابر
 محتاج با سببها و نون سبب تا آنکه از مصحف قایده که است از ده نون
 و ما نیست که در جواب اختیار شد تا فی کیم و الزام حکیم آنکه این عبارت
 که کفر کنی با پنج سبب است که عبارت از نون فرموده اند محصل یعنی که از
 مصحف قایده بدان مقدار که در حرف سبی باشد که کفر کنی یعنی شراب
 و سبب این طلب کرده اند که سبب و ظاهرت که از مصحف این قایده
 مثل گوشت بنون و بگوشت بنابر موعده و امثال اینها و عرف سبی با
 نباشد بلکه آنچه سبب است خود بیان است که گوشت باشد چنانچه لفظ
 سبب است در نه است که محب که مراد نیست قائل این دو و لطیف
 است هم لطیف بخش قلب روی معکوب او هم او است یعنی شراب است
 ثانی است مثل این لطیف و آن ثالث چریت که چون بخش کنی

او حاصل

او حاصل شود و موم و یک و یک شمع کاف نازی و سبب مهمه و سبب
 نیز گفته اند و سبب کاف نازی را هم بعضی گفته ایضا نون و نون
 و یک سبب کاف نازی که سبب است و گوشت یعنی کاف و یک سبب کاف است
 و سبب نون و کاف فارسی یعنی ام و درشت جسته و گوشت یعنی کاف
 فارسی و از او نور و سبب کاف نازی یعنی شراب ظاهرت که در
 سبب مثال اول امثال آن بود هر چه عدم مناسبت بمقام منتقل میشود
 ثانی و ثالث و امثال ایشان بقدری طلب گوشت خارج و باقی است
 و هر چند از قول ایشان باشد محتمل طلب سبب و مستعان معاصرین
 غرض در ترجیح طلب یکی از اینها باقی اختلاف تا می است و اقوی بنا
 من است که حکم طلب با خبر کرده به بسیار از اینها است و بعد
 راجع طلب اصل است و از موبدات این احتمالات آنچه در پیش اهل
 واقع شده که حوت نام است است و لئاس فیما بعینون مذنب
 نور گفته اند که شمشیر است احوال بدسکال و حوت طلب
 خود گفته اند که لئاس مولا نا شرف الیه بن علی نیر و در حدیث
 معاد نود و فصل مطرز بدین نحو نموده که معاکلا است موزون گوشت

کند بر سمرانه ها نهون و دلالت لفظ و صورت نشانیات حرفی در توحید
 از کلام مودون که دلالت کند بر عین شئی یا بعدی معانی و سمات
 و ذکر خواهی که از ملامت دلالتی که در آن تلمیح و تخیل باشد و هم درین
 مذکور است که شاید یک سخن یا مدعا مستعار از هر دو قسم توان داشت
 در اسم جلال گفته اند ای حکیم که زنگار تو اگر نقطه کند بر رخ
 نشینان فلک خال شود چیست آن نام که بر حرفت بنین الی کریم
 کنی ای خسرو دین ال شود و در فیض بحر دمی آن نام بزرگ برین
 بر لغت مفسرین ال شود این نظم دلالت بر لفظ جلال میکند که از
 او و صاف او این صفت توفیق تو را بر او صاف است و چون نظم که در
 او است ای است الهی یا که در نظم تفریح بر حق توفیق ما هم بر او صاف
 و هر کس با این سلوب اندیش باید و در فکر او این دو صفت تو را بداند
 و بعد از این سخن دیگر که تصدیق او است که در نفسش آنکه هر چه مقصود
 نوی کرد و در عرض همان چهره بشدنی ملاحظه داشت با کمال او با بر چهره
 است یا نه و در معانی مقصود است اسم لفظی که دلالت کند
 پس برین و دلالت بر هر دو یک بهتر است بنا برین اگر آن مثال نمودار

عاملش بر و لفظ باشد و صورت آن تا بریب معنی قطع نظر از آنکه ادب
 معنی است یا نه و اگر معنادار اندر آن لفظ باشد یا ملاحظه و اگر نشانی
 بر سمرانه او هم باشد و نه دل بر و معانی بنا برین گفته که منفرذ و ف
 و یک مرتبه میان لفظ و معانی بر مثال مذکور در اسماء استین اول باشد
 و عرف هم برین حد است بنا برین تحقیق است که مدق مذکور در سمرانه
 مذکور در این قطعه را ذکر کرده و گفته که حکیم این قطعه را نه خواهر اند
 ظاهر المعانی بنا برین پوشیده است که درین قطعه مرصع و اصطلاح است
 نه الفاظ بنا برین در معنی است و پوشیده است که این اقراض از حکیم
 بر معنی نور که عبارت از کلام حق المعنی است مدق و آنجا بزرگ
 تازی و چون مرکب کنی و حرف نخست در زمان هر که پیش
 نامی از نامهای دشمن است هر کاه دو حرف اول فرزند را خوانند
 یا دو حرف اول بطع معنی با و ط که لغت عرب نام او است ترکیب
 شود و غرض از این است با چون با برایش افتاد و
 کس در شجاعت است هر کاه از غریزه حرف میفشد خنده باشد
 و نه غرور و لغت و س را گویند و آنجا باقی باشد تا رسیدن است

همچون شش بدست چون از سطح یا و طار یا غا و از نقطه
 ترکیب کردیم یا و جا باقی ماند که نیست یعنی شش است مع برماند
 داده اند که برکت است است ابهام از کج است
 یعنی از کج که اسم او را بطریق اوسیان که درم اندرین و علی کرده که
 که هرگاه ابهام برکت است و کج فرماید است و بعینه می توان
 می شود یعنی شش عدد هرگاه ابهام را که است می بیند است
 است کج فرماید یعنی یک است که کند لک است و در سه شود یا
 عدد هرگاه ابهام را هم کنند از یک نشان جدا باقی ماند چنانکه اگر
 خوانند عدد چهار را بطریق ایما و اشارت بکنی همانند چنین کنند
 رخ عدد کامل بسیار باشد که چون چرخ حساب کنند بکشانند
 کف یا بل سازند و ظاهر است که در مرتبه پنجم ابهام یک است که هم
 شد و صاحب این احتمال اند که حرف فار و در نقطه کف مکتوب خوانند
 موقوفه و الا برود خواهد بود میان رخ و دو کمال یعنی رخ یا مختص
 با خدایان مقدم که اندازد شمار از دست است شمار است
 آنچه در بیخام از احتمالات بر سه و افرا می بینی است اما اول و است

جست

جیست الماظ و المظ است که گویند مقصود این عا و پنجاه است شش
 چه در رسال غفور و نور شد که هرگاه بسیار می افتد بر شش است
 ابهام را هم کنند و بر موقوف از کف که چهار بسیار است که در شش
 چنین باشد و اگر ابهام را هم دهند و باطن غفور و در بسیار است
 ناخن ابهام نهند بطریق که در وقت پیرا خدا خن جان کنند چنین
 باشد و باید و است که نقید کف است بر است بر سطح رخ یا بصورت
 توضیح کلام آنکه نوزده صورت از اوضاع اصحاب مادی غفور و اندازد
 کرده اند چنانکه از یک ده هزار باران ضبط توان کرد و خط آنکه اندازد
 همه می خور و بنور و وسط است غفور و تسع احو و بسیار و ابهام
 برای غفور و گانه غرات یعنی غایب و اصل به نمه سری بود سطح بسیار
 الوف نور شده بنوع که الوف یا احو و در یکی و مات ما غرات
 تنقی الصور باشند شش اوضاع خضر می می می که سرانجام رخ است
 و جدت و حی که یا بل بود سطح کف باشد اسب و وضع از مایه
 اول ثانی و حی ثانی ثانی و وضع خضر مایه و وسط حی اول ثانی و حی
 تسع وضع آخرین حی اول ثانی اول بلو یک پس رخ اولین وضع

می شود که در فصل اول ثلث به وضع باقی می ماند و آن برای غرض
 بسیار می باشد بر فصل اول انچه ایست باید نهاد و چنانکه شکل عقد دوم بر سر
 آن برای تعیین طرف عقد زیرین بسیار که در بی و بیست است بر شش
 ایست باید نهاد و چنانکه گویا انچه ایست را در میان هر دو بسیار
 گرفته و آن برای غرض ایست بر دوشسته سر انچه بسیار بر طرف ناخن باید نهاد
 چنانکه شش هوس و وزیر باشد و آن برای ایست بر طرف و انچه ایست بر
 عقد زیرین بسیار باید نهاد و چنانکه ایست ایست بر طرف و انچه ایست
 و آن برای تعیین ایست بر ایست بر ایست بر ایست بر ایست بر ایست
 بر طرف ناخن او باید نهاد و چنانکه شش ناخن ایست تمام می شود
 و آن برای تعیین ایست بر شش که در شش طرف ایست بسیار بر شش
 او باید نهاد و آن برای تعیین سر ناخن بسیار بر فصل عقد دوم ایست
 باید نهاد و چنانکه شکل هر سه که چنانکه تر و سنگتر از عقد که از غرض
 بود و در میان هر شش که فلان چنانکه از تعیین است و صاحب
 می باشد که در میان هر شش که فلان چنانکه از تعیین است و صاحب
 غالباً بر شش بسیار است و در بعضی از شش چنانکه از تعیین است و صاحب

انچه ایست

انچه ایست چنانکه می گوید چون تخم بسیار است بر فصل
 بسیار در تعیین سر ناخن و شش بسیار که در شش که از غرض
 می باشد و آن برای تعیین طرف عقد زیرین بسیار که در بی و بیست است بر شش
 ایست باید نهاد و چنانکه گویا انچه ایست را در میان هر دو بسیار
 گرفته و آن برای غرض ایست بر دوشسته سر انچه بسیار بر طرف ناخن باید نهاد
 چنانکه شش هوس و وزیر باشد و آن برای ایست بر طرف و انچه ایست بر
 عقد زیرین بسیار باید نهاد و چنانکه ایست ایست بر طرف و انچه ایست
 و آن برای تعیین ایست بر ایست بر ایست بر ایست بر ایست بر ایست
 بر طرف ناخن او باید نهاد و چنانکه شش ناخن ایست تمام می شود
 و آن برای تعیین ایست بر شش که در شش طرف ایست بسیار بر شش
 او باید نهاد و آن برای تعیین سر ناخن بسیار بر فصل عقد دوم ایست
 باید نهاد و چنانکه شکل هر سه که چنانکه تر و سنگتر از عقد که از غرض
 بود و در میان هر شش که فلان چنانکه از تعیین است و صاحب
 می باشد که در میان هر شش که فلان چنانکه از تعیین است و صاحب
 غالباً بر شش بسیار است و در بعضی از شش چنانکه از تعیین است و صاحب

بمقتضای زمان عید است بدان که این است که با کسی در
 که او را این پرویت یا دشمنی آگاهی دهند که فانی الاصلان است
 است مجرد آگاهی و این مراد است که این را از حاشیه مرآت آگاهی او
 با او گفته بود که عید نام خود را می یابد که ترا از این جهت به کار رساند و مقصود
 از این است آن قطعه بیان بفرماید که است یعنی آن بفرماید که کرم
 مرا بخشش او بفرماید و اگر او را که من طلب بخشش می نمودم و کرم بخشش من
 مندل و نیزه او پستانه که پیا و آنچه بنوعی شده و بر عادت هر چه
 بر او در زمانی تو به دست یعنی از نهایت محبت که خواهش
 است کیسهای را به او بسط آنکه درش این بخشش من کرده تواند بود
 که مراد از نه در هیجان نه باشد چه در قدیم به بیان زور آمدن بر
 مثلاً بهیانی که صد و بیاری را و بگوئی صد کافی است که اندک هم
 کاف فایستی تو در جواب قطعه از حکیم که پادشاه دوزخ را
 گفته و پس آنکه نه انعام جلال او را بنویسند پس آنکه صد مری را
 مع قاجار نهاده و خواهد بود که اول از موحده باشد **بیت** مانیوشان
 طایرین تنافضانی آن و پستانه است مانیوشان کوشش کننده

یعنی

یعنی ای که و را من مانع نموقت کند و حرف بخت را که خبر من نور است
 مده کوشش کند خواه که تو بویست او را که شد تنافضانی و است
 میرا بوطالب که او ترست اسد البیاض و لغو و رفت نه
 بکشتن و پیکون بین مملکت پدر ممدوح است یعنی اسد البیاض
 ابن ابی طالب علیه اسلام با عیبت که سادات انجاریان با فقیه
 ممدوح و در حق پیشندان باغ و شمره الفاو که ممدوح است بود آن
 بر درخت پر دانه است کشته شدت شمع نون و بین ممدوح و کون
 معنی یعنی سجد سایه جانان ممدوح و نیزه منور به خبر شدند و
 بکار و درشتن حکیم خود و رفتی که ابو الحسین عمرانی مجوس گویند
بیت سایه منکین بر حدیث اقطابی کوفشاو کان نه اول جاد است
 از زوکار منقلب ملت پایه و نیزه که آلات حریت جنت
 بر چندی که ترا دست بود بر سر او هم در آن مو که بریل کند نوش
 یعنی شش شیطانی که مکر را زیاده و وزیرین خانه بسج یعنی عبارت گفته
 او در منزل است بر سر و به همین دست ترا بر سر خود به بیند هم در آن
 بساط طریقه دعوی با دست و هم کند و نه نوبت نقاره بریل طریقه

سیاحت اتفاق با آنکه که فرستادند از حوران صدره کز در توفد
 آب و طلب کشف صدره بغم هما و سکون دال مبین
 معروفی که شیخ نون زیلوچه و نوع از جامه ها که انمایه و نهاله کوچک
 که بران نشیند حوران بفتح حارمه و کسر اوج و نمون و آب ماه اول
 و دوم و سیم تا پستان انداز سال و بیان فلک اواس و این
 سوره اوس گفته چه حلقه کسان را بفتح فائده که با نوان بد
 گیرند و در کسر الف و شخ فاء تشدید خادام حدت بکر می و هیچ که
 و مراد و این غدا مطلق است شیخ بفتح کشتن بولش و قیل
 یکبار خافش نزد یکیش که در حال بوش اصل بر غیر و در میان
 معب و ارباب گفته اند بول کردن مخالفت محض و هیچکس و اصل
 بوش گفته و مشهور است که چون بوش بر لبیک زد و شاشند فی الحال
 بغیر که از نوع و دیای و شش کمالید که گوید که در کوه و دریا
 معنی این بیت معروف بر ملاحظه معنی نور لب ممد حست که آن
 بزرگ باد شاه که معاست یعنی که میگوید که هرگز از کوه و دریا بر نیاید
 و برنگی و شجاعت از بیت حماد که امیر جمال و بزرگ که همایت و با

الله

بر میخورد که کج این مع آن در با کو بگفتند که بدین خوشتر و با
 خود است و غدا هم فرماید و نه ماهی و سیم نیز که معروف است
 پیلا بدیع که بدین سخن که من گفته ام آن جدیت و برت را
 روی ظرافت و خوش طبع گفته ام خوش و سب و این عذر را
 پذیرفته بر چینه باید بگویند و عذر اندازی لطیف و بیاری و حیرت
 بکنی و اگر آنکه عذر مرا قبول کرده و این را بگذرد بگذرد
 ایات با باز دوست و در بعضی از نسخ معنی ثانی است اول چنین است
 که خود و لم عازمات فرماید و مع محصل معنی است که اگر این عذر
 که من گفته قبول کرده و خاطر من عذر خواهی لطافت تو کند که عذر
 قبول کرده بگوید غیر سرزنش کند است باین تعریف و تسلیت لطیف
 بکار خط و شیخ بار موحده خوش طبع و طراقت پوسین بضم با موحده
 فمایی حبت و عینت کترین بندگان از بندگان خالص است
 ای خدای عزیزت عام از بندگانت باد باد با که بید غیر زالدین
 طوبی النور را در آن کونک که در وصفش گفته ام نمودار از ارتفاع
 فلک فرو آورده و نزل و احوال نزل نبوده این فطرت گفته **سب** ای شاه

یکسند ز ثانی و قهر تو ای شربت سبک آب حیات باو این
 قطعه محمد الدین کوپنده و در وقتی که او جلاب میخورد اگر شربت
 نبود کس نمیشد که خواب نماند تا بنامش خورن بهینش شود
 که است که باید در وقتی که در قهر بنامش بخورد و چون حکم
 کرده و شوی که خوشه نسبت با و داده غبار خاطر بوده حکیم با کمال
 فتوح بخانه و درین آسمان در کمال ملاقات او شد چون
 کسی بطلب میفرستد ظاهر میشود که در خانه دوست در مقام قرص
 بر حکیم شده در عدد آن گفته و این دوست را بطریق پیغام انگار
 باید خواند و پیغامی بطلب است اول آنکه آنکه شربت
 محبوب و شکرین تا در آن شربت آن بود شربت که در آن یکسند
 بر داید جامی که بدان شراب خورند بدو بخشیده اند و شکران
 طلب شراب گفته شرب پیغام الی که بدان شراب خورند که این
 بوده ای را بودی که از شربت او آنکه روز عالمی در کس هم چون
 کند زوایا و پیش بر صبح تو که که گفت با یکجا که است که او
 کند و نیست خلعت که با شاه غفر مبرج و ستاده گفته و لوح نفع

و او و فراموش شدن یعنی اگر آن بودی که این شربت آب حیات
 که است آنکه یکسند و شربت است که باسان او را به است که شربت
 اند پس بر صبح تو در صبح میگویم که ترا بخلعت پیغامی حقیقی حرم که از او
 تا اند شرف از خلعت که به زیادت میشود و معنی شرف است که
 حله است نفعی ای را تو بر داده کلاه بی بر که به است
 از دو بر و از پیش خود طلب خود بر روی کرده بضم بار موعده و
 در محله قیامت مشهور که درین باقی یعنی آنکه هر جا برکت است
 که جنان بزرگوار و در که در و بر و نگاه او و فایده این است
 از نهایت بزرگ و بزرگست کلاه بزرگ و خود ستای است تو در
 خدمت تو حاصل که در و در بعضی از شربت عوض بر بوده بهما و حکمت
 و محصل معنی است که بزرگان با وجود تو و بسبب بزرگ تو کلاه بزرگ
 از بر نهاده اند و اظهار بزرگ میکنند عماری که برین و از محله جاده
 که در بعضی کاف تا ز بر جمع موعده و چون ایشان از تو و نه و از این
 عالم نصیب تمامی دارند اگر از پیغمبر و نه و بی آنکه کند با تو و نه و
 نمایند و عرض فده اسرار شدن را و ده تقویست بعد از آنکه است

آن کرده بود **بسم** که یکی در میان بدو و تلافی فلک شود مقصود
 دوست تفریق برین دین عاقبتی بود که در انحصار نصرت
 میطلبید و انچه بر پیش می کرده و بین آن یکوید که من شریفان
 کنت یعنی با و تفریق که فلک مقصود من شود و مرا تقاضی بهم **بسم**
 مقصود فلک آن می غرض و در دیدن نفس است حاصل شود که
 که انچه پیش منده و یکدسته عدد بدو هم می شود و غیر آن کم
 آفرینست که در وی حساب شده است تعرف مرا خواهم در دین
 بجایست که دست تعرف مرا خواهند برید ای حاجت لطیف بدان
 که این بین من و کرمه میشود و در بعضی استخاره بدل فلک ملک است
 و حاصل می آید این است که نامدعی با و شاه حاصل شود مقصود
 فاعلم قاف معوم نومن بر بان الله العجا نام برکت تیراند
 در صحه غرضی که لقب او شهاب و کنیت او ابو الفتح و نام پسر او نصر العبد
 گفته اند و انچه کسبته یعنی نونسان در سوره اوجا بعد ازین لفظ بام
 و کنیت ترا بر بان میراند قال الله تعالی اوجا بعد ازین لفظ بام
 سزاوارست چون شریک و مراد از لقب نامش شهاب فثبت اهرن بدو

رجم شهابی طبع را و شرح این فیه که ای سیلیمان فغان آید
 جحیم خیر بر منیر این جبارت در میان مردم مشهورست و در انچه
 خلاف و از تو چنانست آنچه مشهورست چهارست اول که بر او از کرمه
 که سفید و بر لعل است دوم که بر او از پیش و بر او از برکت
 بر کرمه و برین است چهارم که بر او از دنیای نوا است و برین
 شکت و بر لعل است زیاد و از حد چون چه بود و نامش در تو
 ایسم حرف و چهارم حرف کرمه که و این اگر بود و شاه را و یکوید
 این لفظ فیه بیت که از برای آواز آسمان نازل شده باشد بجا
 از روز ولادت این نام بود و منید بیند همان بود و دست و پیش
 آید بر سر در سوره و وزن نشد که حرف **بسم** و چهارم او را در آن
 و ال و او است کرمه که در حساب و تفریق است یعنی آمدن کرده
بسم ای شاه جهان بیه صندوق غریب از هر چه سخن تو شود و باک
 براده و در دست فرجیده و اگر گفته و چون هر چه نامی لازم است بفرست
 خواند و بر یکدیگر که حاصل سخن آنکه خیریه دارد و آنچه حرف و دیات تو
 باشد و مضایقه دارد و در مقامی که بر کس است از برای تو و بر دو

معطر مطبوخ مال بیدار و بیکت میریزد این صلاهی عام سید و طامعان
 خرد و اینکند و او را غزل کن و الا اگر گماید و یکرا و غریبه و است یکجبه
 و غریبه تو میماند و یکت بفرم تا وشت و سکون نون و فتح با موصد
 سکون کاف تا می چرسیت معروف که اطلاق رشتد و در بعضی از
 ذکب بفرم و الکتولبت لکاون چون توانا و خوشیتن اگر علم
 علمی نشاید یعنی علم که بر مظهر سیاه و مفعول نامیت یا که
 مفعول خود میتواند شد اما او پشت دست میباشد به پشت
 پای میخارد و طلب شراب کرده پشت دست خاییدن گنایا و تخریج
 و اند و یکین شد و پشت پای خاییدن گنایا و خوشیتن و گنایا
 بدون غره و در شرون گنایا و از گران سیاهتن و بعضی شکست و دون
 کردن و غایت شدن نیز آمده محنت سوب و یکند و که اینچنین یکند
 طبع مزه و غم مزه اندیشه ناموزون کند طلب آه و در طبعه طبع
 شکوه آن کرده سوب بفرم سین ممله و یکند با فارسی و فتح کاف تار
 زبان خواند میان آب و نان را گویند مامون صحرای زمین هوا را که
 بیخ اندر و یکون نون و فتح کاف و در فارسی و یکون و محبت است

شده و بر پوشش از نمی کشت کند که گویند علوی صاحبی و غنیمت از علوی
 گفته او و اکله حب کونه نم که کلاهی بهایش نه و بر و یکس بسیار
 که با حاکم صاحب و مریدیکش چند در ایام مصاحبت کلاهی یکم کشید
 همان کلاه را بپوشید با سیفه خود و در خانه نجیب و اموش کرده پروان
 آمد و معارفان این حال نجیب اند و سودمندی بهر سیده خود بهر خط
 و از زود که از نجیب طلب نموده بلکه از پر خوانداس که ده که چون یک
 مریدان تفت و از فغان تو پروان میت سیفه و کلاه مراد و یکت
 محصل مخفی است که چون نجیب از نهایت برزگر که در بر و اد و و و
 بدو فاکلاه او یکسند و بر ناخلاق و وینان و سب و آرو و و
 کلاه ازین با و ناخوش میباشد خبری که با ما غلط است بر سر و زار
 بکار و یعنی این تصور که من کرده ام که کلاه از و یکم محض غلط و کمر است
 تو ماه است بر پیش گیر و از سر کلاه که شسته سیفه اطلب کن اگر
 آن نخواهم که آن سلب باشد بیا بیا اما از تونده آید یعنی عین
 بواسطه وقوع که از جامه نازیر است اگر جامه ابر شین ما بر شیم که جا
 اند و بسازم نخواهم جامه که از چینه باشد با منیه نخواهم بختکیش

که مرد سری بر بیست نه جو روی سیاهی که توتی چند کنون
زون و اندر یکند که رخ و کز تو ما جاودان اندان چند
و یکی از نسخ که بخط قدیم بر عنوان این قطعه نوشته دیدم که قاضی
مرکز از جرب که ابهامی است و از خشک ریش گویند و گفته
حکیم بجایات آورده و گفته اند ساختن آنسرل پروان نیاید
که حکیم اوقات نماید بنابرین قطعه که مطلقش نیست قاضی از
نیستی بشو نه مطول از طبله در و جرو کفته و بعد از آن
ریشان به صحرای مرغانی که ماکه جرب قاضی بهر بستر از جرب ابهامی
دارد میشود و کوفتش نیاید و میگردد و باز حکیم کجای اتفاق و قاضی
او میرود که در و بر خود مانده که مرقع بود پروان آمدن پیش
نیش و و عذر خواهی بنیاد این قطعه در ثانی الحال که محصل معنی
اکثر ریش جرب در شهر مران چون روی سیاهی که کوفت
یعنی کسان می بیند و روی شب می بیند پیش این و یک
و در و بیاید شد و الحال هم بهر خط خیمه ندان و امای جرب
شدن ایشان جهان شد که همیشه نام تو بخوان خست و شستی از

زبان

زبان مردم خواهد بود و بیخیزد و این رتبه هم جو خواهم کرد و بر جاست
که یکی از فضلا رتبه تصحیح داده بود و در مقام نوشته دیدم که قاضی
از خشک ریش که خشک ریش بدون لفظ کوی اتفاق داده نمایند
خیمه ندان عجب بکند و با و در بروست انداختن خواهند استی و قاضی
که اگر چه در نسخ متداوله و در اصطلاحات قوم یک این
معنی که او که نموده بنظر رسیده اما اطلاق این الفاظ را بهر معنی
معنی است که خشک ریش در ظاهر لب و سگت و در باطن بر جرب
ریش و چون اتفاق مخالفت ظاهر است با باطن اگر اتفاق یکند
ریش بکشد بر ریش نیست و وجه تحت اطلاق خیمه ندان بر معنی نکند
ظاهر است و محصل معنی است که بسبب اتفاق ترا جرب مردم و در هر رتبه
شدی و الحال هم بواسطه عجب و بکند جو خواهم کرد و تا قیامت بر زبان
خواهی و و این است یعنی و یک است که از نسخ قطعه او که او را در جرب
گفته و یک است از آن و شرح این است منقول شده است و الله تعالی
عقوبت مستطاب خواهد شد و سبب تا توان نمود و در آن و لفظ
چون جبار دست و پای شتر جهان نشیند کان شیو و غل بکند

یعنی با یکدیگر روی باد را یک فرسای آورد و باد روی یک از چهار
 میوه چنانکه عدل باد او را شکست و خوشی آورد و بر طبع پیوسته
 میست که آنجا این میت همیشه میشود است که هر یک از جو روی عدل
 بهار باد را یک فرسای آورد و لا محضی باقیه خدمتی میکنند
 و ایضا قضیه و قطعه من حکیم خود در موضع دیگر گفته و در قصه است
 خدمتی و رعایت نرین کندی نهر اراو پناوی رنج
 حشم تراج بس فتن و برشتن بخت تا که بر طبع و سرور باریت
 رخ بر لب و لب مار سفید بهرام و در پیتم و ما به سفید و در پیتم و نام
 ماه فایک بیان خدا خد الف و را و خدا معنی فایکین است چنانکه
 دره انا و پنا و از خند بفرجه خدا الف یا انا خدا خدا خدی یعنی خنده
 خنده که کما حق بقی خدای المومنین تر قند بر ارمده و فاد و قبل بقاف و لا
 فرزند و در تحفه مکر و حیل و در تحفه و فانی یعنی دروغ و محال و هر چه
 طوبی یک یعنی خوشتر از آنکه حرم و شغف اند و موعود است از برای عدو و
 که با پس سر و دیشد و در بعضی مطلق عدو محمول گفته اند خود جو و
 طرشت خیریت از آنکه مدبرانند طرشت و جایه نامند و در مرثیه
 زن

زن جو کوشه طشت و جایه نامست که شعدان بازند و در حقیق مرقط
 آسمان و از جایه زمین است خاقانی گوید طشتیت این سپهر زمین
 جایه و در کرم طشت و جایه ندانسته بدان محصور میت است که محفل
 مثل مود که طشت افتاده باشد به پروان شدن ندارد و در حقیقت
 بواسطه آنکه محفل علی آسمان و زمین نیست و اندک در وقت پروردگار
 نمیتواند اندیشد یکی و رخ و سی و پست و در و پست و در و پست
 چند جو زمین بگذشت و در مطرب و می گفته اند بزرگ و غوار خنده
 یعنی اقرار بتو جید و در وقت نماز و سی و در روزه و در نکات که از پست
 میاید و در و در بر تقدیر است طاعت قال البی علی السلام الاسلام
 حسن شد و ان لا اله الا الله و اتقوا الصلوة و اتوا الزکوة و صوم
 شهر رمضان و حج بیت من استطاع الیه سبیلا و اگر آنها مقدر و در باشد
 و البیاد و با الله توفیق نیابد عالم است و چو وی و یکتیه بر کرم کرم خطا
 پوش و تواند بود که از یکی الف و پنج تا و از نس لام و از نیم پست
 یا مراد باشد بحجاب جو که که اهل از ایشان مرکب میشود یعنی با پست
 و در خلق عالم بر تقدیر امکان ندارد و اگر آنکه مانع در میان مردم

طالع خیم و خیار

و نه از ایشان مقدور باشد عالم هست و بخود می آید که بر خصوصیات
عالم ایشان اطلاع بهم رسیده بر آنچه ذکر بدست است من ندانم که
چیز چنانچه گویند امروز فلان بدست من بر خاسته یعنی مقصد است که
آن جواب بر خاسته و درستم که در آن بی اختیار است و تمام روزستم میکند
بعد از این که این بیم طبع یا بقیه آن خاک بشیر و آنجان شد
که به فلک مثل کاه یا شیر اگر بر آید و ندانم باشد که در میان فلکها
چون بیکان فیاضی آید و هر کجا در فلک شست سرگشته
بر فلک نیز یعنی پس از فلک اندر بساکنان عالم خاک رسیده
شیر فلک است که او که تورت مجروح سازد و یا او را بر فلک
موشی در روی زمین است بامید آنکه شاید بیشتر مثل ملک نشاء کند و هم
او را از زمین ملک سازد یعنی چون بول موشی با و خرپا نیز در
فلک است ندانم باشد آن بول مجروح که تورت رسیده و در فلکها
این فیاضی بهم رسیده موسی امید می شنید و در آنجا بشیر و در
نیز هر دو بدست جب کرده یعنی آنرا چه مثل محاسبان که در حساب
جب غاذا و حال حسابی میکنند این پس سر و زن حاجت جب که در حساب

ازین

ازینها سر زده شده باشد بلکه حق ناشی خستیا نماید که یعنی امر و داشته
درین مجلس است که جاع نیاید که گویند که او حاجت و حاجت و حاجت
کنایه از راه و برست و غرض ازین بیت است که این گزاف و جبین است
چیز را در پیر و بدون با هر کس و بوسه است او حبت اند
جاق می افتد و چون دال نهاد و هم بار موده اسافل شخص و درین
دوسه بیکون بین می خوانند که بکسر غیر این هر طرح حلقه و بر او
جاق مردم حبت و سنگ می افتد و ازین محل محبت است با آنکه حلقه و
خواه قبل و خواه در بر جاق هر کس مرافقه و در بنصورت است آن
بود که کفشی جاق هر کس رطبه و بوسه می افتد و بنابر معنی اول کاف
معلوم و بنابر ثانی مفتوح مایه خواند سراق بکسر تارت و شت و بر هر اول
و فتح مار حطی و بر ثانی میستون خیمه قرقلتان و مرد و در و ب
که زنده بر سینه حبت سفید سفید بر سینه زدن کنایه از نعت فیض
و غلات و آن بکله کلاه حسن کردن و در دست امری شخصی که شل آن از
حمار و کشت و ققلتان و یوت است ققلانی با و بنابر نعت رقصی هر
ایات خود ماه اشهر و آفتاب ازین گفته اند و آفتاب را در کله ققلانی

و یک مغاره با ماه پیش نیست و باقی اوقات متعاقب و متناوب با یکدیگر است
 و سفید بریزون عطار و ککایت فلک است که از چرخ غلافی است
 نوشتن و الکتاجین کردن و جنب و جدی باطن اویت و بیت اینها
 ببطار و ککایت باین عبارت خاله از لطف نیست اثباتی که پیش
 دست پدید تیغ پروان بر روی سایه بید برک پدید تیغ پدید
 بر سر به او این تیغ توان گفت یعنی آفتاب فلک که بزم و زرباشه
 از جنت و جلال و کبریا داشته باشد تیغ که از سایه پدید بهر پدید
 و پروان می برد و همچنین قوه دارد و آفتاب سایه یا ایل کرده اند
 بر طرف سواد است نه ماه و درش خورده بهر شش و به سازه
 بنتر این قطعه در ششینه خود نوشته بوده یعنی ما درش هر شش و در سازه
 بنتر بخوابد که بستر بدیش کمی از بجه باشد و در بستر با باد و خول کنند
 و اولاد بنتر بدیش نقد و نینه جو عطار و جده است یکدیگر و بیت
 نه نه تر یعنی نقد را بر لایه بر نیافتی است و تفاوت میان ایشان
 مثل تفاوت مابین عطار و جده و ده و نه است که تفاوت پیش از
 نیست محاسن که نقد و سده نه عطار به بالاز و نه پاهین تر مال چهار کوه

بدرش

و بدرش برو فزایس غرب کن بایانی آن مال در چهار قطب نیست که در هر عدد
 که در پیش خود غرب کنند آنچه حاصل غرب باشد مجذور و مال اصل آن
 عدد را جذر گویند پس مال چهار شتا نزده باشد و هرگاه جذر او را از چهار
 بران مال فرایند نیست شود که کاف است بحساب یکدیگر و هرگاه تمامی آن
 مال چهار ضرب کنند شتا و باشد که بحساب یکدیگر فاش شود و پوشیده نیست
 که غرب مال چهار در چهار در تحصیل حرف فاکانی نیست یکمال چهار را
 که بر و افزوده و در چهار ضرب باید که تا حاصل شود و اگر بلغظ تمامی قصه
 بفرم جذر کردن ظاهر است او را هیچ کونی از انجا ولایت برین لغام
 و بر تقدیر که از تمامی جذر اوده توان کرد و بیتی چنین گفته شود که
 یا تمامی او در چهار ضرب کن نه تمامی مال اگر چهار باشد و اگر از تمامی مال
 بیت خوانند فخر نیست آنچه مال است شتا زده است نه بیت مجموع این
 حساب که این بر دو حرف است چون در سه ضرب شد و این کاه
 چون کنار یعنی هرگاه پیش شتا و که مجموع حدست در سه ضرب کنند
 حاصل شود که عرض از و شین است و در حرف مطلوب تمام شود شکست
 پیش گی که نمی کنند مان دمان جاد و بیت و پاهین تر پیش ازین

مذکور شد که این قطعه را در جوف قاضی که جرب داشته و حکیم عیادت آورده
 و او پرون نیاید و گفته یعنی این جرب که تو داری اگر ای آن نمیکند که طبع
 آمدن ساری و خود ابله ای جو که قمار کنی و تواند بود که مراد از جرب
 پیش اتفاق باشد چنانکه از بعضی متغی منقول شد و معنی ثانی نه بدست
 خراکه و زرد و در اصطلاحات مبطوره است که گویند خراکه و در بعضی
 مزاج حال من شود یعنی با موصد و غیره و غیره و غیره و غیره و غیره
 فی الاصلیات یکبار در پاچه افکندن مضطرب است و بتقریر
 کردن سر بزمین و یکبار راه میزند که غش اندر امیال شیخ با سلامتی
 ای شیخ سلامت بگذر خاک شهوت سر چون سپهر نماند زنت غفر
 گیر و نه یوز غفر یعنی محرومان و نماند و نماند و نماند و نماند
 یعنی حرکت بقصد شهوت طعن بکشد مثل فلک بر بالای زمین حرکت میکند
 بی امکان آن شهوت شده باشی چه در مقام خود ثابت شده که فلک
 غلبه شهوت نیست تا آنکه رشیدان و فرزندان و حال ایشان بسوی
 طرد با طاعتش و یکبار و غش چنانچه بزمین هماء و یکبار و غش
 حیوانی که به یکبار که فیه باشند و از انساب خا که شاکش که ده برکت
 آن

آن جهان و این سیاه مویز طلب شراب کرده و چون انقباضات
 و اکثر شراب از اکوور سفید پزند و رنگ او را بوسیله استنشاق
 اکوور سیاه سرخ کنند و اکوور سیاه و سفید و ویتند از اکوور سیاه
 کو با جواهرند و شراب که در غلبه نچند است و خواهر از او ثانی و ثانی
 اویت و معنی ثانی صفت خال است یعنی خالها بدین که بوی سیاه
 بهم میرسد و تواند بود که مراد از سیاه مویز مویز سیاه باشد و غیره
 خال باشد چه اکوور خشک که مویز جبارت از دست با اکوور که مراد
 شراب و دو خواهرند و حشا طلع در یک و ادن خال محض او عاقل
 بود زود بر جبهه خالها از حجاب باور و موزده کرده از ازیز
 ازیزر کانت موزون از کنت که جاد شراب او از پال که موزده است
 بنه است سپهر سر زیز کرده طلع غم با شرک سیاه پیش طلع
 زنگار و سر که با ازیزر هرگاه زنگار یاب که بر ازیزر ماله سرخ شود
 یعنی شمت از دست غم چون که یک کند و در بعضی از سرخ زنگار سر که است
 و او عطفت و مراد از زنگار رنگ خواهد بود یعنی چنانکه از زیر سیاه
 زنگاری از سر که یکبار و سرخ میشود و یک خضم از غم سرخ شود او بر و سرخ

کند بر چون از تو میدی بی چایس بطریق خوش طبع نظر افکند
 شاید برساند که طاربان بوناقی مکان علی الموضع شخص از ولایت
 روس برودن خاص طبع و تشدید خا بگوئی که غلام و کبیر فرشته در
 بیت مراد ازیم منی و از تو بره یا تو به علی اختلاف النسب و بر غلامان
 کن بیای شتر و بر و میگویند و درو بند روزنامه یک رسد خوش
 و بیای شتر افکندن مرکب امر خطا شدنت و مراد از و و ندانم کجا
 و در بر شوم به جهان رسیدت مانند کبیران خوش
 خوش شمع و نم و در غنیم و بچون راه رسد شصت از کبیر که حکام
 بسیار بنده خود و نیز نام شهرت از خبر به موصل که دانی العالی
 به دانی که یادت امروز ای عایت کلام الیل در تقاضا
 گفته و این بیت سوایت از مدح و غرض این است که در بیت
 سابق گذشت این سوایت و درین بیت اشاره کرده ببنده شمر
 و آن است که مارون ارشد بشی و در دو قطعه و طاعت میگویند کاه
 نظرش بر کبیر که جلیه که سالمتنای و حال و سیکه و میبش نشیند
 و دید که دست خوابیده دست غنیمت داشته خود را بر بالای و انداخت

خلایت

خوب که بنده انداختن یک کبیر سما کن مانت نمود و شایسته است
 از ووش او شاد و دانت که الایامیت جاد و نادر و غدر مراد و
 و عده بغر و انداخت علی اصباح مارون حرمی پیش آن جنا کبیر و
 و طلب موعود و در جواب گفت کلام الیل نحوه انهار یعنی روز کلام
 شت امجو میکند و خوبان آنچه شت گویند روز و فراموش کند چون
 مصرع بر رشتید خواند رشتید سکی گفت بکنا از شت کلام و در بر و
 شاد و موعود و گفت که رمانی و محبوب و ابو نواس این را طلب نمود
 آن مصرع را خواند امر کرد که هر یک شومر گویند آن مصرع را بگویند
 آن ابو عور شومر خود و در و ندا اتفاقا ابو نواس از او قطعه و در
 که مصرعوش این شیبی مطلوب خود را و در حواله قصص دیدم و در او
 چندانی که در ووش او خاد و بعد از آن مراد و عده بغر و او
 الوعد سند و فعالیت کلام الیل نحوه انهار یعنی چون روز کبیر
 او و شیب نام و گفت که بوعده و خاکن گفت که روز کلام شت امجو میکند
 مارون آن ووش را اصله را خود داده حکم نفس ابو نواس که دانی
 لایبین معنی حیرت عظیم دست و او گفت ای خلیفه که شصت مارون

بمانند که با او شایسته قهر من بوده و صورت و ظاهر را برای همین مشاهده کرده
 به نوبت پس قسم بر طاعت آن خرد و در بر طبق قول خود که امان کند را دیده
 خلاص شدن شک نیست کند فلک پذیر تا نوبت شک و ترس جوت
 حمل یعنی تا در تحت تصرف فلکی از جوت که بر جوت طبعش تربیت
 و از حمل که بر تربیت و ترس جوت که بر جوت است قبول حکایت یکدیگر
 ریش که قرار و تعیین شیعی یعنی اسپه بر شفت بخود قرار داده و است
 تصرف از بیرون رود و در بعضی از نسخ بدل جوت جوت که در تحت و است
 که تا تو شل مجموع جوت و حن جان و وصف مختلفه و باطله یعنی دورگی ترا
 فلک معلول میکند و اگر از شک ریش چنانکه گذشت منافق را داده
 بر بعدیت شخص آنکه تا در تحت تصرف فلکی شل ترا شل خود منافق میکند
 منافق را بخود قرار داده و در بعضی دیگر از نسخ بدل نوبی تبار و شت بوی
 ببار و عده و دیدم و اول است که کلام مسدود بر بوط معنی آخر باشد
 تا ببار باشد که جوت و حمل که توت محمول کلام آن شود که فلک است
 شک نیست که قرار و تعیین کند قبول کن که شل مجموع جوت و حمل
 و هم شک باقی کسیر بر و عاتق کما یاز نوبت کلی است است گفتا

ک

که جبهه سر را چند از لایق و کرب و رسال و رتقا و تنذیر و کفایت
 بفراموشی و سپردن غایت که بیست که در آب رویه و اندان جبهه با فیکت
 انجمن که بیست که اندان رس سارند مال را بر یک و درین میان
 مفتوحه و در لفظ ده و لام مفتوحه و در لفظ نه بر یک سه مرتبه و صا و فتوحه
 در لفظ جبهه و نون مفتوحه و در کلام کتب بر یک و در مرتبه و نون مفتوحه
 که مال چهار مرتبه که شده شک لفظ خا و سکون شین و جوت
 تا نوبی با و موقوف فراهم آمده و بعضی حکایت جیم فارسی و سکون
 تا نوبی و فتح شین و جوت که جاک خوانده اند سایه بر یکبار این سخن
 تا آنکه چون سایه و در تو آموزم که یک و عده کرده اند که سایه
 با کار وی طلب یکدیگر یعنی متوجه آنچه من طلب کرده ام شود و در میان
 بخود داده و الا من بعد شل سایه از توحید انبشوم شب بلبه شب
 تو کس در مضول به هیچ شب اندان و از تربیت تن زد و خاوش
 شدن آنچنان خرد وی کس کرد بر خطی که بپارم خرد
 که خاوش و فتح را همله شعی است یعنی برین شخص مسخره را با قاعدی
 من تربیت تا که بپارم معابد من کن نشا تا دیده که دلم احدا

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على سيدنا محمد
وآله الطيبين الطاهرين
الطاهرين

در دیده منسجید و در دام الباز که یکی از حمد و جان حکیم است میسکانه
درخت کشته کیتی بر پستان کشایم پس بستر تازیانه و اوجیم
در معنای امر ایدین لقب بطوطه یک عقد ایدین که پدر ایشان میر و ادب
گفته و از زبان ایشان پستان ایشان کرده کیتی بر تازیانه و ادب
کنایه از اینست که جندان اهتمام بدان ندارند که در معنای شش شش شود
بلکه بستر تازیانه اشاره بسایه نماید که تصرف شود که کاه است بستر
چنان خوش ترشش تا که از قوم که هم ایشان و هم باشند تا ایم
حال خود دست مردمی که مملکت شود و عده کرده و فاکر گفته
شسته زنده بفرم و سکون شین چه وضع را مملکت نیست که بخارا و
بدان زنده و زنده بفرم و سکون شین چه وضع را مملکت نیست که بخارا و
نفسی بروم رسد تا جند قوم در دنیا باشند که ایشان هم شش و مقام
اخذ و برای خود و کار بکشند و این بیت ایشان را شش است شش و سکون
رند و پای و کوه شش و بر شش غیر بر زنده شش که از برای خود و شش
بر جریز و شش و بر زنده شش بروم و خواب و حال جوانی نیست
لفظ و معنی همچون یعنی که ما هم ششیم یعنی من خواب و شش و زنده

بسم

بروم خواب جوانی گفت و و عدد و دو که لفظ و معنی آن جوانی شش
و خلعت بود و در و در و کوی با هم شش و این بیت
شش شش شش و کلبه شش شش و این بیت
و قمت و او سرایان نیست و لا حجر لطیفه فقه که گویم از بس که
خوش چنان است چون شش شش شش شش و در شش ام شش
خوش کنایه غفلت و شش شش هر میان است خاطر از این
ما جوش و شش کسب این و بر شش و سید امانان اند شش
یعنی جندان ملج چنان چنان که شش شش و این بیت آن و جبار
خاطر نماند و صله که از حمد و جان نیست ام و شش که از ایشان و این
شده جبارت مطر شش شش تا بود است حسابش و حساب شش
چونکه وادی که مذکور است کنی و نقصان شش جبار جبار
تقریب بان که و سید و پسر و اول الامر سید و نوزده است و شش
از اول الامر بعد و صفت و او که درین کلمه تلفظ و معنی آمد و مراد
ایضا است یعنی شش شش شش شش باقی ماند وادی است شش
تا که شش شش شش و از روی گفت باز از روی حساب از کوه

سلطان و برین پست بنابر قاعده که هر سببی که باشد از او و بعضی است
 میگوید که بر وفق تعدد سلطان که بعضی صمد و چاه است و بعضی لوی و حیثیت است
 بزرگ و در بعضی اگر کسی گوید که ماضی است که به سحر نام و در علم شمس
 اوله الایم جواب گویند که در زمان اوله الامر سکون و اوقاف است و سکون
 حساب موافق سلطان و در وقت بعضی از شهادت یعنی سلطان سحر است
 شما اوله الامر است بر زمین است از آن به شتر کس عیادت کند
 غراب الیدین زمین الیدین عبدالعزیز است افاده و بهیانت است
 و در حدیث گفته من باخوانه امانت و قوط است و اهل باویر زان و لقا
 الیمن گویند زیرا که چون ایشان از منزل بسکن مالوف خود و دریا
 و از اینجا بجای می و برکت کند زان مقام ایشان آید و مثل من است
 در مقامی و آید که در سر بخود و بر و بنابرین او را شوم و مشهور جدا
 و از سر و بغال بگیرند فالتی الی صلیح یعنی بیفتد کننده و از زمین و در
 در باب استغفار محل اختیای بخوروم و فارس و در بیان محمد حریز است
 می پست سه و نه ماه که بحر شرق از او زیان و در مغرب از مدین
 بدین متصل شوند نوم الیدین و در قیامت سواد مردم که چشم نیست

جمع

چنین

چنین شیخ عاود کس نون آه و ناله و بهر حاشی و نون طبعی است مشهور است
 یعنی ما به کمال ایم و از یک ایم اینکه از او که نیم کرده اجماع است بر
 جمع میان و شتری و بیان ما و از اجماع ما هم است که است
 شریک خط من خادم جو شک و چهره من بلبش از و روت و روت و
 لکله نصیحتش رس که شغل بر خلق و طبعی است طرف درون عباد
 فیض شرح و طرف برون زود و مجموع و است طلب بنهاد که است
 در میان بسیار باشد لاجرم مانع او طفل است و چنانچه او تمام تو شست
 ولادت و زنده گوید بغیر و زنده کرد و جب که تو گرامت کرده و بلای جهان
 و چنانچه است امانت تو طفل و خاست چرا که تو نیکو می کنند و نیکو
 طویل الی عمر می باشد و کث بسیار در عالم میکنند بنابرین با لغات
 تو و طول حیات تو طفل و نیکان خامند ای نوح و عزیز نهاد
 جمع و اصل عتد خبر تو کس اطلاعی نیست بر ابرار او چنین
 شریک پیش خدمت آمد انور سر سیدش چند آمده چون و زمین شود
 او نوح و زمین نهادن کنایه از طرح دادن ایشان بر این چنین
 اکنون که از اصل عتد شبی با جمع و این مغایرت است و از تو طرح می است

هم چنانچه تخریج تنگویی در عدد ذی کردن در مجلس اب کشته یعنی اگر تو کوئی که
 این فضل او من مخرج نیست و تو او را از من دفع کرده بکلاف کش
 و عرق که ایشان اگر چه فضل اند اما از دفع خود مدعو شده گویم پس هر
 فضل نبوی یعنی پیل این ملا خط نمیکند که او نیز این فضل بطریق
 دفع میکند بلکه گوید بدان عرض که دمان زکنت ز غایت عرض
 نشسته تر صد کفی کند بنور دفع از ذی نیست فضا که در او انکه
 بیت باز و بند او کار بحر غریب مراد از ذی فضل است نه فضل
 مدفع نیست بدافع مختلف میشود یعنی که خبر که از فضل کا و بحر و تصرف
 بعمل می آید حاصل میشود باز و بند مردم است نوی می فوت فوت و فضا
 فوتیت که در فضلات از دست فوت ماسکه فوتیت که گشت این است
 بادیت فوق بفرم و فضا قوا برایشم ای هر که بر فلک سوده نشسته
 کردون زانچم فسلک یعنی از پیکار کان پیوب بفلک که پوسته تربیت
 بچو قوس میکند تو و نشان در فضا آسمان شده فضا بفرم فانون
 جانوریت که از پوست او پوین پانند زک بوزن فضا فضا
 ای کونت کلاه کیر فضا پوسته کلاه کیر بادیه

یا قوت

یا قوت نام شخصی است که قال ایلم بر شمس یعنی از فضا شمس کیر فضا
 کوه خفاق لوس لعل لام کس را بر زبان و لغتین و مراد از لعل و لوس
 بدانت را و نمی در دویم یعنی مراد از خانه خواند و روی ان چکان
 طبق می باید چون علاج بر شوخا پی یافتن مثل چوب
 حوا و سببش مثال می مرغابی غرض این توریواست
 انکه سایه اش کس ندید از غایب شد و صلاح با صلاح حاصل شد
 از واضحی و رجوع قاضی صاحب کشته و اظهار آن نموده که زن تو که اول
 نهایت سلامت بود احوال احوال حاصل که می از طمان تست پس
 و این معنی مثل آفتاب بر مردم و منم شده که اندر سکه عین نجوم
 چه بود پس که بود پس یک یعنی در دفع میگویم که در سب حکم از حکام
 بخوبی و در مصرع ثانی تخریج بان کرده و تو کند یک کس که دیده بود
 اینی و در بر نام و سب بطریق است عدم انکار را بدید و بدید یعنی هر که
 بعد از عروب بهار تمام دی اوید و است که هر کس را از فضا و
 حیاتی امانی است حیانت نمیکند بعد بفرم خیم ناز و فضا و ال نشسته
 روشن بر سر و دنبال صحر که صورت اولت از صورت های شمالی آ

بجای قلب شمال و از غربی که بر ماه سج گوی و نشن نقطه از نو و میانه
 کذا فی التعلیم خیانت عصیان خطل اخطی فی سایر بیان
 سوخت و در جفا هم واجب الوجود مراد است و تعریفه بدر و در شرح
 قضیه که ای بدگاه تور قصه بیان حاجت می تقصیل مذکور شده
 نعم راه بهت غرض کراهی سلولانی سلولان تقصیر من مملکت جلد
 و ابی نعمت مرقع با او موحد پدر او که بر کسب الما قیقین مشهور است و در
 بیت غیب و شهود را بسلول ابی تپیه کرده و به شبه بدی او در صورت
 نیکی جوده و او در نزد کوار اما اکه موصوفه سخن چنانکه هیچ علم
 نمی رودی موضع بنم اعراض کنند و در و گردانند و در
 بکثر او سکون دال الف و او ساکن با قبل مضموم و یا سبک کن با قبل
 که میان ایشان در وی حرفی مخفی و ابط باشد اعراض از آنکه حرفی
 ساکن و ابط باشد چنانکه در بین ترکیب دوت خفت نکلت که حرف
 بین و بین است کلمه بیان حروف مذکوره و نا که درست و تحقیق این
 کما به حقه و شرح قضایه گذشت فاصله شده یا اکه ام و اسطه باشد تا
 الف و او و یا در نقطه اریان و بدون و شستن و بین ایات بنده میگویم

و کلیت نام نخبه از من کس کرده و کلیت آن بودن و سپردن بیان
 نیستن از برای در و بکارخانه خالصی کنم شادمانی نیست از
 زدن سپردن کنم دل جان سر و پیش تو از آن خود کن بر شمع کشه
 کس بحث استین نزد در آمدن می و اکه بخار ر بوه از فرق هر
 بری مایه این نور در بیان ناخن گرفتن گفته مراد از این است
 که بدان ناخن که یزد و غرض از بدین ناخن و از بهل از فضا ناخن است
 شبه در هر یک ظاهر است آن قارون کان موسی خواهی است کاید از این
 قال الله تبارک و تعالی قارون کان من قوم موسی فبنی علیه ثم
 اکه بدین است که قارون از قوم موسی بود پس عماره ماعن ما خواهر
 علی اختلاف الاقوال الاولی که بسیم کرد و از وی جنت بر قوم
 موسی خواست که همه در تحت حکم وی باشد محصل نعمت اکه خواه
 تخت است یا اکه ظالم است چه درین آیه آنچه بعد از حرف است
 بقی است که در لغت و سن لغتی تخت است و در لغت عرب بنیستم
 و اختلاف و تخطیست فقو رندارد و این آیه در سوره قصص است
 بکنده و روزی در دولت ایشان مثل که نه بر هر کردن بودن

پیشانی یعنی چه و بر دولت آن نمیکند مگر آنکه از دانه پیشانی بهره
 کردن نباشد یعنی رو بفرمانده باشد و میل به کثرت و مروت نماید
 در صورتی که نفس نیتین میشود خاصه بامره و شتر در پستان
 که بر موی و نیای دینی خوابد و بی نیاز آید از قافیه جاوید
 غرض از مصراع ثانی بیت اول آید و قیمت یعنی با آنکه هر چه در شتر است
 و بخت بد نقش کم می آید از روغن من و کمال پیشانی از پیشانی خود بنا
 آنکه هر چه کمال رسد در دال بر رو معاینه می بینم و میدانم که موی و نیای
 نیست و آب او جو و این فاقه مرا که محتاج به طار و دیوارم که بر نه خواست
 که موی و نیای و فی شوم و بر دم عطا کنم قناعی نخواهم بود و بگویند تمام
 حدود گذشته و در بعضی از نسخ بدل شمار محال بفهمم و بگویند خانه
 یعنی فرط حال این عبارت است و در کار تو نگویند و بدان تا ملکی شود و کمال
 می رسد گفت که کار ده من رسم بجا برای من که بجا با و بجا کسی یعنی هیچ
 گفت که مرا بجا بگو که می رسد بجا او من و بهر چه خاطر من را بجا
 بگویم که ای ای ملک منظم بر پرورد و پیا که بخش نامه می آید
 مصرع ثانی شرح هر کس است و وزیر می تواند بود مولا تا شرف آید

عزیزی معری این قطعه در حلقه مظهر ذکر کرده که نو ماه از یک شخص بود
 و پیا که شمس عبارت از مکر و فراد و از دیگر مکر و مکر و مکر و مکر
 و در آن وجه نظم شبیه است به یکدیگر مقصود از معانی آن الفاظ است
 و وف و کلمات با ملاحظه صلح و ولایت بجا بخواه و معانی و مکر و مکر
 نو خوانده استی و تحت این عبارت در مقام خود میگوید که خواهد شد
 ای کرده بگویم و در عبارت ابان خدا بر شانی حکم که شود و مکر و مکر
 و بیا بهر چه خرافی و دولت تو که است مسان کتان دولت
 نیست جاودانی باوی هر سال شاد و نیت آب و جبه اصل شاد
 ای خواجده فیض و شاد که فضل کاین چه می باشد که معنی این است
 پیدا کردن قیمت و نیت تا هر چه که کثرت از اول سالش را بر آید
 و آنکه بشود و می بایم خویش را بر آید بدانی قیمت یعنی است بویا
 مرکب از بیایا بجهت و دوستدار و سوغا یعنی حکمت یا علم که قبول نیست
 و بپند حکمت یا علم و استن و بنوی این قطعه موقوف بر حساب جمل و
 علم بشود و فایده و روحی و جبر و عار و بایم آن شود و آنکه بر طایفه
 کلام ماه اول سال که بر نه و دیگر مکر و مکر است بخوبی است با چون چسب

جل و شود تو این مشهور و اول سال هر یک از این تو این مشهور است و در
 ایام پیمان که فی الحقیقه خفا می دارد و چون عبارتی که از مولا میگوید
 منقول خواهد شد خط بر مشی و مشهور آنها شده و مشهور که باقی بقدرت
 باید شد بداند و میان بخان مصطلح و مقرر است که گویند از فلان
 ماه تا فلان ماه مثلاً بران و غیره پس ایشان ازین عبارت گاه بعضی
 ایام و گاه بعضی عدد مشهور باشد یعنی ملا خط کن که پایین این و ما و چند
 ما که چند ماه است و حکیم و این قطعه از زندان اول سال از مشهور
 اراده یعنی عدد ایام موزده است مشهور چنانکه خودت می بدانی و موزده
 شمار که طریقی استخراج مقامیدین چنانچه خود باز نموده و می
 مشهور است میان بخان و بعضی اصطلاحات ایشان از لفظ آنها
 که مشتمل است از تاریخ نیز و جوی رفته و اینها در آن تاریخها
 همه سی شانزده و یکصد و در معاوم خمس سترقه بعد از آن ماه آورده
 بنا بر قفسه که در کجاست کیسه شمشیر که کرده اند و شست سی طرح و دست
 جل و رخ باشد که اگر خوف رقم شد بر مکر مصطلح ایشان است از
 تقدیم و اگر و تا خبر فصل به بود و بهین موزال از مهر و وی که می باشد

همان تاریخ و یکی ماه و هم است می و شده اراده کرده حاصلش آنکه در می باشد
 شوی و ازینسان که ماه نخست از تاریخ روحی پیم مراد است به انانیت
 ماه چهارم است برین اول و کانون اول و کانون اول و کانون اول و کانون اول
 هر یک سی یک روز گیرند و دو ماه که نشین ایشان و نهان هر یک سی
 شش ماه است و شست و مجموع و دست و دو روز و شود که هر دو سی
 و مقصود از رجب که هفتم تاریخ چهار است رست به احوال است شوی
 تاریخ یکمی پس روز و یکی است و نه شمارند بر وقت بر این است
 چون از اول سال ابتدا کنند سه ماه و هم و چهارم و ششم فی سبغ محسوب
 افتد و جمله و دست و دست باشد که رقمش از بود و اشی اما از اول
 این قطعه مشهور است است که مملکت و سلطنتی در هر پیمان و خواجده نظام
 وزیر او در شهری بوده و شاه را اراده آن بوده که در فصل خزان
 بیشتر می پیوسته و غرضی بدان متعلق بوده که شمس ازین خزان
 و رقتن بر وزیر پادشاه طساع افتد بی آنکه دیگر موقوف باشد حکم
 مملکت نظام این قطعه ساخته و محصل مطلب است بخان و موزده و
 شد است که ای وزیر مملکت ای افتاب ثانی عمل تو را خدا را نیست

مقتضای آنست مطابق این رویه این دولت و ملت را
عبادت که این تساوی شرایط تقریرش انکه اگر چه
برای این مدوح بگویم چون مع انکه حکم مدوح از من است
بجز لطف است ایتان نماید و ایشرا الدین بروی
بغیر این است که این معنی بر وظایر شود و غرضه است که
تسلط شود و در خدمت مصلحت ایشرا حاضر سازد و ایشرا
برایشان ظاهر خواهد شد و حال موسی میوه گلشن
ایشرا بطریق طلب می او اختیار نمودند و باید دانست که
وصف و ایشرا الدین بدو در شیفتن و غرضه است که
نیکی نیست چه آن وصف از پیامت و اس او مجرب
باشد شایسته این معنی بوزن فاعل لایزال و این
با منوحد و بیگون اما همه فرقه تا از پیوسته و کبریا
و جبر حایل و دفع است می نفع بهم فایده می برسد
که او جیره شوی و عذاب کنی جلستند ابوالقاسم شاعریت
موقوف از روی که از جمله خراسانست و فی شاعریت
از بیتان تمام شد شرح قطعا بسیار که
و قریح و السلام تاریخ مقدم بشهر ذی قعدة شد
در محرم حرمه تفتت



بر پرت بر و ارتفت که چون ستم عیان بود و کذا شد و باین
 فانی ملک و ستم عیان ماه دوم بهار سال و عیان انصاف بر پرت
 و ستم بر عیان یا محبت محصل می آید و وقتی که عیان کنان خود را
 کشید و شروع در باریدن ملک کرد و پرت از دوش کنان رفت و ظاهر
 که مراد از کنان ستم یعنی قوتی آورده اند و نواند بود که اشیای کنان
 از برای او محض و با باشد که ستم کافور زبان کرد و ستم یعنی که
 به ستم مران یا زبان را مراد از پیشه کافور پرت و ظاهر
 که مراد از کثره الی باشد که کثرت مراد از پرت است و در پیشه
 فی الجمله بر طبق سابق خود بهم می رسد زیرا که از پرت سابق مفهوم شد
 که کثرت و پرت رفت و نواند بود که مراد از کثرت است یا کنان یا ستم
 یا بیابان باشد و در احتمال اخیر است که کثرت مراد از اعم از مراد بود
 و کثرت را بر یکدیگر که هر یک غیر مراد از پرت و نواند بود که ستم در پرت
 ظاهر اگر تودست نجات کشیده تر کنی بهیچ کان نماند و کثرت کنان
 کثیر کنایه از پرت یک بر یک چون هیچ خان یا پرتی بسیار را
 نماند که کثرت کنان کثیر کنان و الی غایم که سوار بدست گیر و معنی بر نماند
 با که

کثرت
 کنان

با که با می و ستم ظاهر است اما اگر که باشد پرتی و کثرت جملگی و بعضی
 ستم و کثرت شده و احتمال در و اول کثرت نماند از پرت باشد و کثرت
 ستم یعنی اگر که کثرت از پرت نماند از پرت باشد و کثرت
 ممکن بود و پرت قطع نظر از ستم که از پیشه فهم میشود و اما کثرت
 نماند از پرت کنان از ستم یعنی پرت ستم با ستم و ستم
 ثانی آنکه پرت ستم یعنی کثرت ستم نماند از پرت و کثرت
 چون احتمال است که مراد از کثرت ستم کثرت ستم
 زمان ستم او باشد که کثرت ستم کثرت است آن و کثرت ستم
 که کثرت ستم نماند از پرت و کثرت ستم کثرت ستم
 قطرات ستم کثرت کثرت که در احتمال ثانی نیز پرت ستم
 و محض و کثرت و کثرت کثرت کثرت کثرت کثرت کثرت
 اعم از کثرت و کثرت کثرت کثرت کثرت کثرت کثرت
 پرتی و کثرت کثرت کثرت کثرت کثرت کثرت کثرت
 کثرت کثرت کثرت کثرت کثرت کثرت کثرت کثرت
 کثرت کثرت کثرت کثرت کثرت کثرت کثرت کثرت
 کثرت کثرت کثرت کثرت کثرت کثرت کثرت کثرت

و در تالی گیت و کثرت آنرا و چه شبه کرد اینها و بهرست آنکه گشتن دور
 صورت کس در احتمال اول او را آنکه استرسلان ازین است که گشت
 دور احتمال فی او را آنکه سیلان تا کی یک کثرت و گیت پیش آنرا باید
 کرد و تا هر من و فقط الله تعالی باین ناست به از رکاکت بیرون آید
 قابل او را آن که در خود بدو و که سیلان تا کی بریده پیش از ابرست و
 فصل آخر ترجمه تا کی تا کی و گشت این است تا کی که کاف میخیزد
 و او را تا کی از برای باینه ابرست و یعنی اگر تا کی باینه ابرست و باینه
 چو گشت اینا و بهر دور و لا یخفی باینه برورست عاقل تصور نظم
 که عادل بنا کرد و که به جهان را و بهرست ازین فیدیم دل لفظ و که باره
 و هم باینه مکتوب بود و او را است که باینه بهرست و باینه یکیم نه یعنی
 هر چند تا محصل معنی آن شود که همان مکتوب بود و که آن در فلک است
 در تمام باینه و بهرست یعنی محیط آسمانها و زمین شد و خود و درم
 و که فلک است باینه جهان گشت باینه ابرست و باینه ملک از مکان تو
 باینه بهرست و باینه رسته بود و باینه رسته اصل نیز همین است که گشت
 تالی که جو کند و توان باینه گشت و باینه گشت آنکه گشتن هم بهرست و توان

توان

توان باینه و در کل اتصال و زمان قطعه فوت و هلاک چیزی باینه
 تا کی باینه است ازین که از این مکان و و شایع باشد و صاحب تر فاما که باینه
 لغت باینه است و فارسی معنی شده و درم طلاحات ختم بهرست و باینه
 گشت آورد و محصل معنی آنکه هرگاه است مدوح باینه که توان کند
 ازین توان و اتصال شکار بهرست و درم او است خلاف آنرا است
 نمیتوان کرد و بهرست گشت و واقع شود و باینه باینه باینه باینه
 ازین گشت معنی باینه که بهرست و باینه باینه باینه باینه
 بهرست باینه اضافت عامل باینه باینه باینه باینه باینه
 باینه باینه باینه باینه باینه باینه باینه باینه باینه
 او نیز نزول حد ثانی و باینه باینه باینه باینه باینه
 او نیز باینه باینه باینه باینه باینه باینه باینه باینه
 انوری این دو بیت است و اشکال ازین میان خود تراشیده
 و باینه اول از لفظ باینه باینه باینه باینه باینه
 عالم باینه باینه باینه باینه باینه باینه باینه باینه
 و تالی باینه باینه باینه باینه باینه باینه باینه باینه

باینه باینه
 دال باینه
 باینه باینه
 باینه باینه

فهم میشود یعنی حوادث را در اقل نیز با حقیقت و در بیش از آن نیز با حقیقت
فهم میشود که اگر کسی غم را به حقیقت نگذارد آن صفت جان بر او خواهد بود که
اسد یا جری یا به طاعتی بچین که چشم بر هر چه را بویست او کوید و بر
او خواهد بود و از غیر طاعت این ظاهر میگردد و در سایرین نیز به حسب
و در آخر مینویسد که در تمام احوال آن باشد که اندیشه او حوادث است
از نزال در عالم و دخول در موعنه میشود که با آنکه نزال در حوادث
از محال است به جای دیگر را و معاد ثانی آن شود که اگر کسی غم را
کشد بیشتر فلک است مثلاً حرکت نخواهد بود و الا در اندرون آن صفت حقیقت
و دیگر بر پایه دیگر را و ای بند نیست که این نتیجه غلط از تخیل نیست و
در اشعار قدما لفظ نیز یعنی من بعد و در کتب بسیار واقع شده اند از آنجا که
شایع میباشد و در پیش کسی که چشم افکند نیز در ابرویش میبیند
چین و سوس و سلمان گوید در صفت زدم غم در یک آویخته دیگر
چون روز و شب ابرو در دمیحه بامکد که چون بود و تار نیز جان
باز آنکه است از پست تابنده منع نیز کس کس با ندیدان طاعت تدبیر
و حکم او صدالین تو در عذر او ای که در پیش که نگذاشته چشم از او

آن

آن خارج که است تا ابد با حقیقت در اشقام حق عباد که زمین و
تاکنون نیز را در و در هم یکدم بکام و در و در آن هیچ یک نیست
که نطق نیز با حقیقت نیاید به است در پس او که در مقام نیز به حقیقت
کینر نام از کتاب نکلف و تفتید نموده باشد و در حقیقت که احتمال
من بعد و کلام قوم منجی بر قاعده باشد که در هر چه گذشت تو محض آنکه
نیز و در یک سنی احتمال کند چنانکه گویند زیاده و غم و در آنکه
هر چه آمد و لفظ در معنی و درست خاص که آن من بعد است چنانکه
در چنین سخن منجی بن کن و بنابر قاعده مذکور نموده بود که نیز
گفته باشند و در خواسته باشند یعنی خاص و در حکم نیز به حقیقت
چنانکه در غم از خواسته حافظ که طاعت است در و در ایاد است و در
نیز هم دل فدایی او شده و جان نیز هم این احتمال را داده اند
که شور و غم در نشسته سزاقت و بی چشم در قضا نیست نشاندی
در انرا و در آن نزال چهارم ماست و او سزاقت است بزرگ و در
و سرخ یک بران چشم تو که سوزی شست که از آن آفتاب منی که در
قد است که چشم کا و فلک کند و بجای جوهر و در قضا نیست در آن

نکته

کون از بابت ترجم بر شویست که با او از پیش قریب چنانچه گفته شود
 به شویست که قریب چنانچه گفته شود و تو اندوخته که فاعل از بابت
 یعنی اگر ثور از نطق خود می اندیشد چشم خود را می کند و قریب
 ادنی است. خوشنیا خجسته و از تو گیتی هم کاسه کجا دیدن
 عطشان از عطشان نفع عین و سکون طاعت شده و اضافی فایاد
 اضافی طاعت یعنی کسی خجسته که حرکت بنا کند ترک بخواند مردم شده است
 نسکی از خون خادی بطاعت می شود و نسکی خجسته تو نیز از این جمله است و تو
 بود که فایاد می باشد و معنی عطشان عطشان است یعنی نسکی خجسته و هلاک
 کنند است چنانکه معنی عطشان یعنی تشنگی او چنین است و ثانی بر اول
 چیست پیشه و اول بر ثانی از چنانچه فایاد بر حال خود را است
 فایاد پیشه و اول بر ثانی از چنانچه فایاد بر حال خود را است
 این نیز تو بر کوه سبله و آبستنه مار و دود و کاه را یعنی که
 این نیز تو بر کوه سبله و آبستنه مار و دود و کاه را یعنی که
 او را از آن قوه است و به کوه مار و دود یعنی او را استین بکاه که کاه
 آنگاه او را اندازد از پراختن طاعت خوان کند و در خون و دل که
 فایاد نسوخته تو که کوه و آبستنه و خفاها فضاان چنین

دل و بابت آن خجسته و کون و از تو حاصل می گشت که خفاها بر سر کاه
 و بعد از آنست که اینست معنی طاعت است و پیشه کون از
 بی و نه تو که یک یک هم سال نخست از نقطه سپیده و از شویست
 کون و چون از ما در بر آید نقطه خجسته بر آن اوست و خجسته
 و سپایا بر طرف می شود و کاه از بابت بول تو که خجسته
 الم تبک و خجسته ن سپایا کاه از بابت است که جان زرد و خجسته
 امثال این قطع کنند و نیز آبی است که کاه و کون و شمال شویست
 و دیگر آلات را بدان حکم که خجسته سومان و غیره بر آن رفته و فایاد
 گویند و بعضی از این معنی سومان نیز آمده است و در عرف فایاد فایاد
 نیز است فایاد محقق طوسی و سبله جوهر بر بصر بان کرده و گفته است
 و تو هم است فایاد و نرم این می شود سبله بان نیز گفته است
 بیکدانه آن را می است که کاه است و این نیز سبله بیکدانه
 که به سبله نه فایاد است فایاد بان شده و این نیز سبله بان
 شایسته و سبله است معنی این و فایاد که در کاه تو از سبله کاه
 سبله برایشان نند و کاه سبله فایاد سبله برشان نند و سبله

فایاد سبله
 فایاد سبله

کشاید بسیار است و آنست که باشد و در بعضی از نسخ بالخط در دست که
 بجای ال و است و بجای در ممانه ای بدو و پسند و اما بجانان
 است که چون کار او را گرفت تا بیکت بدو نشد شکایا بی آنکه از او
 تا بین رسیده و در نسخه دیگر و کار که بجای از او در نقطه کار ای جمله
 آمد و این امر عجیب است چه در کارند اینها بر آنکه از میان آنرا ده همانیه
 طرف الم تیک شکارون تکلف است بر عالم چاه تو که در و بی
 کند مانند چون هر زوشت به یقین این کار در مخطا حات التوا
 فرو شدن هر فرو شدن روز کنایه از نوال حیوة و بر آمدن عمر
 محصل معنی آنکه چرخ را با یقین یا بجان توان داشت و هرگاه طالع
 چاه تو در یقین و کان بر آمد و جان نشیند و دیگر از امکان رسیدن
 بدان و دانستن است جمله نه اندر دل کردن لبش را و بی
 و بدین شریان خرباز شریان گریست که در و آن باشد شریان
 چرخ که انی گفته اند بحسب طالع الجاه که او قسمه شریان که در و
 و از اطلال بر قفس بسته و در حرکت و از بعضی تالی و بند آورده که در
 سکان اند و است ایشان بگریست که انی کنایه از صوفی خرباز و یقین

در نسخ

در نسخ و در دست اند و در دست دیگر که در بعضی کاف فارسی بهمان ال و است
 محصل معنی آنکه در و آنست که بجای از او در ممانه ای بدو و پسند و اما بجانان
 است که چون کار او را گرفت تا بیکت بدو نشد شکایا بی آنکه از او
 تا بین رسیده و در نسخه دیگر و کار که بجای از او در نقطه کار ای جمله
 آمد و این امر عجیب است چه در کارند اینها بر آنکه از میان آنرا ده همانیه
 طرف الم تیک شکارون تکلف است بر عالم چاه تو که در و بی
 کند مانند چون هر زوشت به یقین این کار در مخطا حات التوا
 فرو شدن هر فرو شدن روز کنایه از نوال حیوة و بر آمدن عمر
 محصل معنی آنکه چرخ را با یقین یا بجان توان داشت و هرگاه طالع
 چاه تو در یقین و کان بر آمد و جان نشیند و دیگر از امکان رسیدن
 بدان و دانستن است جمله نه اندر دل کردن لبش را و بی
 و بدین شریان خرباز شریان گریست که در و آن باشد شریان
 چرخ که انی گفته اند بحسب طالع الجاه که او قسمه شریان که در و
 و از اطلال بر قفس بسته و در حرکت و از بعضی تالی و بند آورده که در
 سکان اند و است ایشان بگریست که انی کنایه از صوفی خرباز و یقین

این عده به هم می نشست که هر چند از حذر او سوا کل کنند می شود و چون بیکدیگر می نشست
 گشت و کار باشد که همیشه بی نظیر نباشد و در حذر است و در حذر است که سیدانی و علمای
 سدا عالم حکما بر غایت این خبر و در کفایت است و این خبر که در
 و گفته که حذر تقریبی است که گویند و حذر تحفظی است که گویند و بنا برین
 حکم او حد این خود در مقام دیگر فرموده اند که اگر الای و الای بودی و در
 بیستی حذر است و بن کلمی و کلمی نیست کلمی با هم بواسطه متابله
 با منطق و قدما حکما را غفلت و آن بود که هر عده را در واقع حذر می
 باشد و بقیه آنرا نامعلوم نیست الا واجب را چون حذر است و در حذر
 یکفته اند و حذر من لا یعلم بحد الاصل الا باحوال تحقیق چنانکه در حذر
 است که او را در واقع حذر نیست الا تقریباً حاصل معنی آنکه حذر است که در واقع
 معذور است یا مجتهد بطریق تحقیق اطلاع بر وجود و نیست الا واجب
 و متیوب است که در حذر است که او را در حذر است که در حذر
 خود جای دهد و همچنین خود سانه و یا آنکه او را در حذر است که در حذر
 بنویسد بعضی من مجاورت جانشین عطار و یعنی مدبر و ویر فلک است
 یا آنکه در حذر و طمأنینه است و سنا او شود و در حذر است که در حذر

حاصل

من می شود و یا آنکه در حذر است که سنا او شود و در حذر است که در حذر
 یا این من و سنا او است که سنا او شود و در حذر است که در حذر
 حذر است که در حذر است که سنا او شود و در حذر است که در حذر
 اگر حذر تو حذر است که سنا او شود و در حذر است که در حذر
 سکون او در صورت اولی که سنا او شود و در حذر است که در حذر
 تو که در حذر است که سنا او شود و در حذر است که در حذر
 حادثی را در حذر است که سنا او شود و در حذر است که در حذر
 که همراه دیگر قدم است و حذر است که سنا او شود و در حذر است که در حذر
 یا آنکه حذر است که سنا او شود و در حذر است که در حذر
 تا خاک کف پای ترا نشیند ای باب تب و تب و تب و تب
 تجربه شایسته که قسم خورنده بر این قسم خورنده بر این قسم خورنده
 محصل آنکه حذر است که سنا او شود و در حذر است که در حذر
 لازم قسم خورنده و تا خاک کف پای ترا نشیند ای باب تب و تب و تب و تب
 این معنی را لازم قسم خورنده و تا خاک کف پای ترا نشیند ای باب تب و تب و تب و تب
 بین بر حذر و محصل معنی است که کرم خدا بی غلام جل جلاله و معنی است که

دردی که پیش از او در خلق گشت بنابرین تا خاک که پای ترا بیاورد و بد حساب
 نت زنده به چاه می انداخته اند تا متفرشت که در اخی در دما و علی بن عباس
 خاک که پای تو باشد اسباب تب لرزه به چاه می انداخته اند که چاه
 گرم کند و بزرگ آید و یعنی چون در خاک که پای نیست مرغی را
 و نه زوی آن گرم میکند و بیل را انداخته چون در آید و در است
 و در ای در و خاک که پای نیست چاه می انداخته اند که خاک که پای
 نیست بر خود بیل را و تا او خلق نشد و در و در آید و دوی انداخته
 بود انصاف بن تا در انصاف تو باشد است خوار تر از که نشان
 غم غم نه چنان که سفیدین و در با هم عدل تو که گنجی غم را که بستاند
 که جو یا غم از تر از عزت یا آنکه در میان نشان نشان غم را
 که نیست و در بعضی نسخ بدل نیست و آن شده و در بعضی نسخ
 ای طبعی است پیغام انکاری باید خواند که شاه نشان و لب
 بود و آن یکی نیست روزی و در و گشت و در و حکم را خواند
 نشان یعنی خواجه که آثار شاهی در و گشت و خواجه که با شاه اند و با
 رسیده به شیرینی که خواجه موصوف یکی ازین و وصف در دنیا است

این

این حکایت و نهی از نهایت و صبح و در دشتی که در دشت و در دشت
 شکست و نیست زمین پیش از آنکه هر طایفه مردم را و آنرا غم
 بود و غم را غم که بر نون حشمت است امروزه باید که توان حشمت را یاد
 چاره غم جو شود باید که در حشمت بکشد و او آید و خا و خا و خا
 برین غم که در حشمت سابق گشته باشد باید که در حشمت
 اول مصرع ثانی ترجمه است بر حال غم و در بعضی نسخ مصرع ثانی چنین است
 که چاره گرم جو شود شدی غم را غم پیش نون آری غم بهر سخن و در
 بعضی نسخ و تکلف آید و معنی چنین خواهد بود که میسر است که تکلف غم
 یعنی تر تکلف از عالم غیب غم را داند و استغنی با بود و تو مضمون در و
 گرم چاره آن حشمت را و تو آید و تو که غم باشد بهر سخن و چون غم
 یعنی بسیار شناسیدن آب و بر لب شدن از دست و کما از دست و حشمت
 خواهد بود و غم که غم و بر جواب علی و در اکثر نسخ این بیت نیست و در میان
 بطریق می خواند که غم را این بیت مضمون مخالفش باشد یعنی ازین عبارت که
 ازین غم آید و بود و غم را می بیند که امروزه چنین نیست روزی که
 و در آن بر این غم بیشتر چون با خود و شیر غم شیر اجم و در غم

[illegible]

وکل و سبب آنها محبتی که موافق واقع بود و متنی بر نقشه در اندک نوشته
و نوع او را بهت پنداشته سر باور آورده و با انکه او را از روی غیبت بود
بنابرین تصور فرض او شده بنفشه از روی او بر آورده و بعد ازین چهار
چهار کل عیان اندشت کل نشید یعنی کل هم حرف صبار بقول کرد چون
کام خود ازین بر و حاصل کرد باغی بنافق که مرئی با و شده و با جیست
گفت که من با و کس اشکران تو شامی کرده ام چون غیبتی با و یک
و کس اشکر او یعنی بنفشه و کل حرف غفل و غفل و غفل و غفل و غفل و غفل
اشامی ایشان میرزا زبان و من نامی چشم ترس ایشان کرده اند
و کذب این مقدمه و اسبیده معلوم کند که بنفشه و کل اشکر شامی با
یا بعد از آن و سلوک ایشان را چنانکه وقت بنفشه باقی اعلام کند و اکثر
نسخ بدل کل نشید لا نشید است و فاعل بردشت لاله خواهد بود و به
یعنی لاله اش شامی صبار با بنفشه و کل نشید و غمازی کرده غیبتی با
و حدیث که درین نسخه است که عدم ساجت کل عقل لازم نمی آید چنان
مبین که صبار و کل دو باشد کل گناهی است ما و ام که قبل از این
بقول کردن او بنابرین نسخه از شریعت می آید و جواب است که اگر چه

متا بهت کرده باشد اما شک است که در جواب در حق او این قسم خطی بود
 و چنین آمده که در بهت از مخالفت عقل و تقوی و تمسک به هر خط
 تا به جواب مخالفت تقوی این بهت و مخالفت عقل را یکی نیست و بهیچ
 لغت و تفسیرش ما جواب این حدیث را در کتاب خود در نقطه ما در
 حل گرفت بعضی قبول کرده اند و قطعه آن بهت که بعد از سر آوردن
 بهت عقل حدیث خود را در جواب شنید قبول کرده و این جواب با کمال
 مراد از آن دو تن که مخالفت عقل و تقوی کرده اند بهت و بهت
 با بهت و لا بهت به لا لغازی کرده و لغازی خلاف عقل و تقویت
 قیافت اما جواب اول از چند و بدل آنکه حمل کلام بر خلاف است و در
 شده و در آنکه حمل بر حدیث یکیم آنکه بنا برین نقطه ما در بر و در
 اما جواب دوم به خط آنکه جواب از لغت نیست و اما جواب یکیم آنکه
 است که هرگاه در کتاب نیست و مخالفت عقل لا باشد که کلی باید که در
 می بود و بهت گفته باشد تا بعد و کذب لغازی و نیز و از بهت و حال
 که لغازی و امریت معلوم نیست باقی و پوشیده نیست که در کتاب
 ما را با است از حکم بر باقی می از کلام هر و لفظ اما آنکه را می کلام هر است

کلام

نخواهد بود که تصور نماید و آن که در کتاب باقی بقی و نظر به سن و در کتاب
 انصاف این از برای نمی آید و کلام بر باقی و باقی است به لغتی آمده
 کلام هر یک از قدما نیست که نیست و در حدیث آن در می و در کتاب
 و بهت غارت بود و اما که در مواضع از کلام ایشان که توجیه می کنند نیست اما
 بر باقی و باقی سبب می باشد و در همین قضیه را می و لغت قایده می کنند
 و این است که هر چه و بدوی نیز ازین توجیه است چرم اگر چه یکین
 خون بود که تا توجیه من بهت است و در بعضی از خط
 است بر قطعه این است و آنکه در کتاب در حدیث و در بعضی از خط
 زکریا اوید که در کتاب می و در کتاب که در کتاب و در کتاب
 حدیث امی مرتب اند که از حدیث و لغتی اما حدیث با لغتی
 یعنی حدیثی که آن علامت محض می آنکه حدیثی و در کتاب مسامحه
 که از بهت و کل است و در حدیث خواهد که حدیثی و در کتاب و در کتاب
 آنرا می و در کتاب قدرت و عدم ملاحظه از لغت باقی نیست باقی و در کتاب
 نیست و تقویت و این بنا و حدیث است اما در حدیث و در کتاب
 که در حدیث و در کتاب که در کتاب یکی از لغات موسی می باشد و در کتاب

از چنان بر و آن آرد و چنانچه او بخواهد ثابت بودی و سبب این بجز و این
 دوی محسوسین آنکه نوشته بود تویت وین حدیث است از اهل بیت
 موسی آنها و یعنی تویت وین به از موسی میسکند و قوه عقل تصدیق
 جلالت نو اساس طریقی است بر حق با قوه صدقیت یعنی هم
 قوه عقل یعنی عقل قاهر اسپاس اسپاس یعنی مبین جبار و اسپاس
 اسپاس پس این نیست را بطریق است تمام انکساری باید بود و اندر
 ثانی بطریق اولی بجای پایتو صد بار طبع پیش نیست پس
 سلیمان و تخت گیر را یعنی چون خاک پای توبه از نای سلیمان گشت
 تویت و است فلک از سب طبع بر آنها ساخته شمس و قمر و اجرام
 حدیثی است که در اول انجا و جواب در شمس و قمر و اجرام و سبب آنکه
 که نوع سیم است که در بعضی از اوصاف مع و حیا و قهران خدا ان ملکوت
 که بجای است که عقل رسد مازک اوله شرع را پس لازم بود و این نیست با
 که قایم او موسی است از انچه شمرده و تفصیل دیگر این دویت و ذکر کرده
 که شمس ازین جس که گفته اند که اگر غیر فلان بنهر حسین بود ترا چنین است
 تویت یعنی اگر فلان بنهر خیار که تو چنین کردی و بن از این عبارت جاری

است

اشک که نوشته بودی که قوه صدقیت و حکم و بطریق اولی که این است که حقیقت
 بر خود نوع نه پس علم داشت که برین حدیثی قوه صدقیت و حکم و بطریق اولی
 او این است موسی چون بواسطه و بر و جای ماکانت و به حکمت
 ماسا غر و حارب با سبب نه از انچه حدیث گفته که این حدیث است و دیگر
 بر شرفیت و ولایت کنند برین قوه صدقیت و قوه قوت و قوت صدق
 او درین نوع و بله من الضلال بعد المذیبه بر چه قوتی است
 قوه صدقیت گرفت قضا براب تویت جواب قوی یعنی جواب
 یا توبه روان مثل نقش بر آب صورت نمی بندد نیست آنچه در معنی است
 مشورت و پوشید نیست که جواب قوی بحسب عرف قول قوی درون
 نیز گویند پس اوله گفته چون صاحب اصطلاحات براب را یعنی در حال
 او در براب سبب را یعنی در حال تویت و اگر هم تا محصل معنی آن شود که
 بر چه قضای قوی ای نیست قضای الحال قبول میکند و جواب میدهد
 بهر حال که تویت توبان بنو زمانه طاعتی کند فراموشی
 یعنی هر حکم که خط تویت و باشد از پس که باطل و بکار است زمانه او
 در هم می آمیزد برای آنکه خدا و بچندیا گفته اند زمانه را طاعتی میکند و روزگار

نیکه را نه اندازد و نه می کند و نه می خواهد و نه می چسبد و نه می آید که باطل است که آن را
ندارد و کسب خوار و چقدر همیشه درین آرزو روزگار میگذرانند
نه غایت کرم اند کلام نوی نیست و جو دیت مکر و کلام نوی نیست
پس لفظ تو هم تون بلی نه چو ندو با قضا و تو صدست تون مریه
چون بر نهند که یکی ازین دو بیت بدل از یک بیت چرا که مال هر دو بیت جمع
سین است آن ازین پنج است اما خلاف واقع است چه مال بیت اول است
که مکر و غیر تونی نیست که هر کد کلام نوی نیست و چنانچه در جواب علی علم
میگوید مال فی نیست که مکر تون را و یا از صدین می دانی که هرگز نیست
ایشان میسکند یعنی نه همین در کلام تو کلامی که معاد آن رسوا است
بلکه این لفظ و اگر چه این معنی نیست نه باشد و چون یک از کلمات نیست
این لفظ و اگر چه هرگز مخلف نیست پور نیست و به خط انکه فی جزا است
با آنکه این نه آن کلام است که مخلف با و منافی کرم باشد و جو دتی کف تو
شک تو و عیش خبان که اسر و سلوت به خوا نده و سلوی است
فراخی عیش فراخی خوشایه و عیش فراخی خوشی و عیش سینه
شیریم و کس که از این تیر تیرین سلوی عیش که بنای کز نور و نور

شمانی

نه ازین پنج بیت جمله نیز که بیندنی پس هر بل قبل سال و نه نیستند
و نه روز و برایشان باین ازین و سلوی نازنی نیستند
چون خوش منجر در آن بس با رازان و یکیشند نه یکیشند
هم تکلف میگردند که و عاکن تا جو عن باین تر برای نازنی
شو و بتفصیل در قرآن مجید مذکور است محصل معنی آنکه پیش
از وجود و بیت کرم تو حال و جو و چنانکه تنگ تو و کرم
نی پس این را و نه نیست بجای خود فراخی عیش نیست
و جو و جو و نور با حق است و اگر نه وجود به نیم با خط به خط
ایم سیه است معنی اگر وجود تمام عیب رجو و تو که رهنه و او
قضا از ویت و ربیان و جو دانی قلب عالم یعنی تو و قضا
الحل و ممتنه و جو و سا که از بیتیم عدم تفرق و را و و و و و و
بهر وقت تا و چه آنرا از آیه هر روز و جو کند و به خط با حق
پس خواهد اند که بدل با خط با و مودد باشد و بدل هم عا مودد
خالی از تکلفی نیست زبان ملک تو شیرین فتنه با و جتن که
تغ سید نماید به چشم خفتی است یعنی تمشیر فتنه با با اندام

از ترس منتهی جان شود که در چشم خشن با کمال غری و سید که
 دارد بر یک سید طایفه حسی از او اندیشه کند. سید خشن
 و شوق بر آب زخم نازد خلق هر جبری ایلی کافک
 آنگاه تیغ ترا بد اید کند و کار دشمن آنگاه کار بران محل جریان
 آن تیغ آید و کند و کلام در پست این بیت شل کلام نیست
 ترا عظیمه سیدی بنام که بیلا جش کند لیس سالت عطا
 کبری ای چون دانستن این بیت متوقف بر دین من نیست
 مطلقا حالت ایمان است پیش از شوق و شرح بیت نوکرها
 باید کرد و در هرانی یک فرد از فلک البروج بر افق مشرق و
 جزو یک بر افق مغرب خواهد بود و آن جزو که بر افق مشرق است
 طلوع و آن جزو که بر افق مغرب است سیاحت و غارب گویند و اطلاع
 گرفته بر توالی بروج فلک البروج و آید و از دین قیمت کنند و این
 دین است که فرین ایشان طلوع و غارب است با پست جهاد هم و هم
 او تا که گویند و آنست در بیلی اینهاست که است و ویم و چیم و
 هشتم و یازدهم باشد او تا که باید که گویند و آنجایی که او تا

و این است

باید است که نیم و ششم و نهم و دوازدهم باشد او تا که گویند هم
 جایت از فلک البروج که باید از درج طایفه ایلی بروج مشرق
 قرار باشد و ششم بر توالی شکارگاه افتاب و اول من
 قرار اول شود باشد و اول جزو اطلال بهیم السعاده اول سید
 خواهد بود و جزو اطلال جزو است از فلک البروج که نیزین در توالی
 و آن باشد جزو است اقبال جزو است از فلک البروج که در وقت طلوع
 نیزین آن بر کشت الارض است و در آن جزو باشد باید و آنست
 بروج و دوازده خانه را با بخار مختلفه بر کوکب سیاه قیمت کرد و آنست
 یک بروج یازده بروج تمام و کوکبی دوازده خانه از آن کوکب گویند
 اسد خانه افتاب گویند و کاهی هر یک بروج را تجدید کنند
 آن تمام را بر ایشان قیمت کنند پس کمر بر بروج سیاه و سی
 هر حصه از آن را و بدان کوکبی گویند که با دوازده و اندر شلاده در
 اول فصل او برین خواهد بود اگر بر هر بروج خاصه قیمت کنند و هر
 یک کوکبی دوازده خانه جدا گویند شلاده در فصل او باشد و آنست
 جدا گویند و حد فر باشد لایحه بنجره او یک باشد که حل اسد و قوس باشد

پنجاهت و از هر که که از باقیست هشت سال و دو سیال و عطا
 باین طریق سال شصتی عبارت از یکده و سه امانت و یکده
 را و این یکده یکصد و شصت و پنج روز و یک روز و شصت و پنج
 کشته اند و کم از آن چنانکه متفرقین یافته اند و این کمتر بجای
 سال یکده و حساب میشود و سیال چهارم یکصد و شصت و شش
 روز و یکده و این سیال یکصد و شصت و یک روز و یکده و یک
 امانت و یکده و یکصد و شصت و یک روز و یکده و یک
 روز و یکده و یکصد و شصت و یک روز و یکده و یک
 یازده و یکصد و شصت و یک روز و یکده و یک
 از روز و یکصد و شصت و یک روز و یکده و یک
 پنج روز و یکصد و شصت و یک روز و یکده و یک
 سیال یازده روز و یکصد و شصت و یک روز و یکده و یک
 که سیال آن عمر عطا می کند یعنی عمرت چنان بود که اگر
 کسیه و عطا می کردی هر دو چون مقام تقاضا بنا لغیر است
 این کیسه یکصد و شصت و یک روز و یکده و یک
 نایم

نیم که از او بکوی عطا می کردی پیش است تا مجموع سیال
 صد و شصت و یکصد و شصت و یک روز و یکده و یک
 خوش و بوی خوش و یکصد و شصت و یک روز و یکده و یک
 نفع از هر دو بغم نیکویند و یکصد و شصت و یک روز و یکده و یک
 در روز یکصد و شصت و یک روز و یکده و یک
 سیال که این قضیه کشته شده و یکصد و شصت و یک روز و یکده و یک
 واقع بود و در هر صد و شصت و یک روز و یکده و یک
 نوشتن و نوشتن و نوشتن و نوشتن و نوشتن و نوشتن
 که از پس چو نه ابر و یکصد و شصت و یک روز و یکده و یک
 از او و ایام جا به بیت بخدای پرستاری کذا فی الکتاب
 تحقیق حبس کند و در هر صد و شصت و یک روز و یکده و یک
 که بر و مان کتاب الجبار است که یکی از صور جنوم است و یکصد و شصت و یک
 نیز گویند و شوی بیانی خوانند و یکصد و شصت و یک روز و یکده و یک
 که ایام یکی از صور جنوم است و روشن تر و خود و یکصد و شصت و یک
 مایل بسال چنانکه بعد میان این سر و دو و نیزه بالا باشد

باشوی بیانی بعد از خود طلوع کند لایق باشد و بنده نامت
مستلزمی نویسد و شایسته ای بویزد کذا فی البشر فانه طاعت بزرگ
شدن و بختیاری سخن گوئی پس بدین طریقی کمال رسیدن خود
در خیریت و برکت مافی القاش مشهور که دعوی پیغمبری میکرد و
بجز خود پخت مایه انجاب و بیدار است علم زمره و نفیر از خود و
مهمه شده زمره بنده زاده با موده و چشم کذا فی بعضی از پیغمبر
گشته اندانی بوزم کرده شود و پست مودت گشته اند و قار و عیال
و دوزخ و کانی و بول و طبع دل بجز پرده شدن و کابیندن و بول
دیو و جمع را یک با و خوش تیزه بزمین بسیار کانی نشانه کاف
نازی و پیکون بین کیا میت مودت میباریکه بر ملت است که
خیر ما مقابله و بر حسب مقدار است اندازده شود و پیغمبر شدن شود که
ایضا نشانه زنگنه موقی نشانه میم مردگان ما و نشانه میم جالالت و
غری بعضی این نشانه بدین ای هوز نام و دیت اند که کفار در هر جمعه
بگذاشته بود و ندیدی نشانه میم و پیکون دال بر همت کذا فی بعضی
لغت عرب مددی که بر پیغمبر است از جواب که سر بیان خار ندو نشانه کانی

موی

موی غرض از آن است که کند و بخت نوس سر خار که گویند و نشانه کانی
و خودی و دشمنان مدح خواهد بود و صبر او درین بیت را بویزد
چنانکه صبرش در بیت لایق نشانه شود و اندک راوی و است کند و
زمان بسیار شود و شور و محراب بخیزد اندک بلکه بر شاعر می آید
و است که در حضور مدح بسیار شود و یا از خوش بروی خواهد نمود
پس بعد سلمان گوید و خطاب راوی خود را بوالقوام برین بنی شود و بویزد
خود را بوالقوام راوی نو با و از جان دوی من عیبهای که اندر او
او انصاف از جو ریاضت جم و کسر امله داشت نشانه فقر و پیکون بین
و کترین بجز و شاعر مشهور انداز فضایی عرب بر پیغمبر است
نفریننده با و ماهر و بین اصد جهان خواهد زمان و بین نفرین
و غیر ذی و اون و کشیدن و یا بر کشتن اکبر و پیکون بین و
نطق و نظاره اندک کلام و کین ایمنی مین او است بر لفظ و او که
آن میر است و یا به پیکون بین انظار او که عبارت از دوزخ است
و احکام خود ستان و اطراف تا اطراف را بپند و بخت کین بسیار
که اصل نیست خاتم ادوات جب کند و یا بایفته خرقه کوریت که اگر

است است که فاقم راه درست است کند اما چون شعاع فاقم است
 اهل بیت علیهم السلام در وقت جب کنند قلم و کازانه
 متعبد کنند کلک و کین یعنی ان بسیار و همین است یعنی کلک و کین
 پس درین نقطه فایده برود و فایده برین اول است بلکه
 قلم و کازانه بسیار و همین ممد و چند دیگر متعبدان مقدم بر کلک
 کین است و این کنیز است که ممد و پیش از ممد و ترسیده
 فایده برود بر سینه حرمت تربیت فقه و بر کلکش و
 متعبد که در شک و در متعبد است یعنی خط ممد و بر نظر و تربیت
 که در حرمت آن نظم شک و در متعبد است یعنی کین و در متعبد
 بر و بر و در متعبد شده و در یک بر و در این شک بر خط ممد
 بر و بر و در متعبد است بر و بر و در متعبد است بر و بر
 شک شک بر خط ممد و در متعبد است که در متعبد و در
 تربیت خط و در متعبد است که است او در متعبد است
 که بایب شد و با فریب و بنا بر خط اصل بر متعبد است
 محض است که حرمت تربیت خط او بر شک بر نظم و در متعبد
 که

کیسه کان چون کسج جود و بر و در متعبد است بر و بر
 و در متعبد است یعنی چون و بر و بر و در متعبد است
 و الحال کوبت با و بر و بر و در متعبد است
 خود و بر و بر و در متعبد است
 ممد و بر و بر و در متعبد است
 و در متعبد است از و بر و بر و در متعبد است
 نامضبوط تر باشد شاید که در متعبد است
 چون ممد و بر و بر و در متعبد است
 که او عیبت و از سبیل شرمند که او عیبت و از سبیل
 خط فاقم بر و بر و در متعبد است
 بخش فاقم و در متعبد است
 لوح پیرین است که در متعبد است
 حذر روح این است که در متعبد است
 و در متعبد است و در متعبد است
 همین نوعی است ثانی در این نوعی

اسید خاکست که در پنج اوپست اند برای سرین خود اند و اندک
 یوسفی اینجاست که در پنج اوپست اند و اندک یوسفی
 او گفت که فاخته خربز جریل است و زنده کاتب تقدیر چه
 تقدیر است او از ظاهر میسازد کاتب تقدیر کی خربز جریل از
 سله میباید حصن نر است اگر چه در آن ملک بعد
 قدیمیت حضامی حصین را کعبه و اینرشت بدید خصلش سجده
 کنان بر زمین نهاد و پس در حصن کبریا حصار حصن شیخ
 حکم غیبی و یو از خود که خارج از قلعه و باروی شهر باشد و این
 باو شش و هفت ماه در ملک خراسان قلعه نر است که حکم تری
 خراسان بود و حصار کرده و بنو ابطاف و آمدن حصین قلعه نر
 و آورد و دار او قنصل اهل قلعه و شش و نیم شده این قلعه شاه
 بفرود آمدن فضل و سه بیت سابق برین که درین مختار ایراد آن
 کنو و ایم اشارت شجاعت و زیر صدر بالانیشن نیال کبر نون با
 حلی نام بیلو انی کتین شیخ تا در قنصل با کاف تازی نام بیلو
 و پادشاه صاحب شرفاه اول انقیدیم بایرون و تانی را کبریا و کتا

فارسی

فارسی و صاحب محل البیرون نیال کتین با کاف تازی و کتا که پادشاه
 انقیدیم کبریا و کتا و کتا و کتا و کتا و کتا و کتا و کتا و کتا
 نیال کتین کوبنده و انقیدیم از بلاد مشرق است اما موقت با کاف تازی
 نقضی است که دو نام باشد با و او عطف کما هو فی فی انقیدیم
 کما ویدن و حجت و جو موزون غث و رقیق غین باشد لا غر کتا
 کما و غث غین شیخ چه کما و کتا و کتا و کتا و کتا و کتا و کتا
 و کتا و کتا و کتا و کتا و کتا و کتا و کتا و کتا و کتا و کتا
 کبریا و کتا و کتا و کتا و کتا و کتا و کتا و کتا و کتا و کتا
 ان کتا و کتا و کتا و کتا و کتا و کتا و کتا و کتا و کتا و کتا
 چنین شیخ حار ملایزه و کتا و کتا و کتا و کتا و کتا و کتا و کتا
 و کتا و کتا و کتا و کتا و کتا و کتا و کتا و کتا و کتا و کتا
 موزون و انداختن اطمینان نیکی کردن جل شش و نیم کتا و کتا
 بیخ قتل کند ای داده بدست بجز مال خود پس چنین بود شمارا خط
 کی نمی و کتا و کتا و کتا و کتا و کتا و کتا و کتا و کتا و کتا
 و کتا و کتا و کتا و کتا و کتا و کتا و کتا و کتا و کتا و کتا

و نامیست آنچه دیگر بر روی او نوشته اند ای اما کسی غافل است
 از خواندن و در جواب او میگوید که کون زده که دل امیر
 کند و فدا یعنی دقای که میباشند آن میباشند که هرگز از کسی پیدا نمیشود
 تو هم دید خاک قدس بر پیشانی او که سه شوی کیست یعنی خاک قدس
 کیست از شوق که کوزه و الا نامی در پیش مردم نماند و کوزه در ماه دارد و چون
 طلعتیست فیما یعنی هو اگر کثرت در شغل است میکند که کوزه خراب مردم نام
 روی خط مرزبان آوردی و نام مرزبان نامیده میباشند و مرزبان
 مرزبان نامیده و آن نام فعل کرده و گفته که مرزبان باشد که بهر خبری بآید
 رفت کند نامی پس از آن معنی مادی باشد بقیع بپوش بود
 ایمان در بدن مروی جبار یعنی تاج تاج در بدن آدمی باشد
 معنای حدیثی چون لب من الایمان اصل لب از ایمان است
 خواجه یک و شاق بخت او با نامشده خاندانی نیست
 و از کسی است بخت و ن شکر کردن و بیرون رفتن با خنجر
 بخت با فاریقیقتال و در شرف فدا میباید که بکسین پیش کشته
 و اگر کس قبول کردن و فاعل زمین هر دو مصدر و تعالیع و او تعالیع

بجای او از و نام و جنگ و خط شریفی بنویسد و از دست و پیر خنجر
 شد نیز بنظر رسیده که نه بخت کافری و سگونی است
 بهر چه مادر بخت که هرگز یک و شش باشد و در خلاص لغز افغانی بارگاه
 تغییر کرده و بخت لام علم سکر بخت میم و فتح کاف و شش است که بکس
 و باو شاهی سپهر بخت و کوزه و فدا و مرزبان میباشند که آن
 فدا و فدا و مرزبان میباشند که در شغل است که در شغل است که در شغل
 خط مرزبان فدا و قدر مرزبان خط مرزبان خط و صواب یعنی در شغل
 و وزارت صاحب مرتبه است که خط مرزبان فدا و قدر میگوید و در شغل
 و فاعل قدرتی دارد که کاه خطی او از هیچ کلامی و در کلام او خواه
 صواب و خواه خط کاری معنی آمده هر که در خط مرزبان باشد از و کاه
 بیاید گذشته با تو هم آواز بهتر از کانون است و با تو هم آواز
 و عده فردا از و فدا و فدا و اول بهار از سال و میان کانون
 ماه آفرین و ماه اول رستگان از سال ایشان و در بخت ایشان
 معنی اولی این معنی مکتوب که گذشته با تو هم آواز و در کانون
 کانون در کانون الا فدا و اول رستگان است حاصل میباید که با تو

که نسبت او در بکثر آن عالم بود باشد چون در علم تبه قهر شده که
 برگاه اند که کسی که بر خوی انداخته از زمین محض شده باشد مذکی به
 همان خود مقام نماید و دیگری روی بشرق و ثالث در جنوب رفا
 شود تا آنکه باز بجهل اجتماع خود نماید بکری و برعینه نسبت با ایشان در
 مختلف باشد مثلاً اگر نسبت به غیر جمیع باشد نسبت با یک به یک بشرق
 رفته بود نسبت به نسبت با ثبات چنانچه خواهد بود و علی حد اقصا می تواند
 بود که مراد از برون بعالم اول این باشد که اگر او نخستین
 مثلاً از خوی از سطح زمین و بشرق بنا ز می پیش از آن شدن در
 باز بهمان خود رسد و همان در نسبت با و بنا بر مقدمه گفته که در نسبت
 ثابت شده چهار شبهه باشد و رفتن بعالمی که امروزه دایمی است
 عالم اول و رفتی او صادق باشد یا آنکه اگر او از خود مذکور از آن
 در جنوب بر آنکه در مشرق از که شش در خود بهمان خود رسد و بنا بر مقدمه
 مذکور و باز در جمیع باشد و رفتن بعالمی که خود در آن عالم است
 عالم ابد و روضه او بیان واقع باشد و فوق میان این تئوری و توفیق
 اول نسبت که در تئوری اول رفتن بعالم اول با ابد مراد است بهر جزایر

که

که خواهد باشد و خصوص خود او می انداخته نسبت و این علی همان نسبت
 بی آنکه نسبت علی مسافت و اختلاف اجزاء از زمین شده باشد بلکه نسبت
 این طوطی نسبت چنانکه در بین بیت جلال الدین عبدالرزاقی که کتابی در
 بجزایر سر وی تا بد آن جای که وی صورت خود بگیرد و در نیم بر شایسته
 از رفتن یکی ازین دو عالم رفتن بخود خاصی از ایشان یعنی خود او است
 و اینم رفتن نسبت به مسافت و بنا بر مقدمه مذکور باشد
 در هیات اگر خود را بجهل اجتماع از یکدیگر قطع مسافت تا بجای که
 اختلاف پیام باشد اعتبار نمایند و اگر بجهل اجتماع نرسد تواند بود که
 مراد از عالمی که خود در آن عالم است آن خود را در زمین باشد که قطع است
 در و مشتی شده و بنا بر معانی که از زمانه سیر زمانه نور و ارا که کنیم
 بر عینه نسبت خدا یکسان بعین عالم با و شاه نزدیک غائب که عین غایب
 کند بر کسی که رفتن و سپرده آن توان بخشیدن و بخشیدن بسیار نفی
 حتی تو که نمی قیج باب برود و کوب که خانه ها را ایشان فاعل یکدیگر که
 میان ایشان اتصال بود از قیج باب خوانند یعنی کشا و در سبقت
 اتصال قریباً قریباً با ثبات در و رفتن و بر رفتن و بر رفتن خوانند و آنها

زهره و منور خورشید باین سیاحت ملک و برق و رعد و انفصال عطار و شکر
 شمع بآب و کدانی تقسیم و آن پنج قاف بر کاه مطلق مذکور شود و
 اندوه پنج زحل و مشتری و این ترانه خوان باشد که ملک و میان
 بزرگسال و بر یک سال ثانی مرید و بیست و هفت سال فانیست و بر هفت
 سال واقع شود و اینم فیه تفریح انجمن شدن چهاردهم است حکما
 اعتقاد است که از تشریف افلاک در ظاهر هر چه که حیوان و نبات و جمادات
 بهم میرسد تا برین افلاک ابا و فاعله امارت و بیخ را می آید و
 و کاینکه فال و خورشید و اوراک خلاصه خاجای که کسی رو نباشد
 و این پنج تفصیل خلاصه بفرموده شود و نوشتن و ضبط کردن است
 بفرموده است شدن و است ایستادن بیضا سطح کف انجمن است به است
 روشن و کسی است الکسی که صورت و هم از صورتها را شایسته است
 و تحقیق بولنا محسوس الدین و مخفی و شمع که آورده که مشهور است
 بر کاه کف لطیف و ضعیف الزمار رسد و از وقت و مایه بنجاست شود الا
 ظالم ای که می بینم به پدید است یا رب یا رب یا رب خورشید و زمین
 تحت پیر و خدای عذاب حال من چنین ز حال دیگران بودی سید

حال و عدالتی تر باشد که باشد بی رجا و در عین شمع و کدورت و
 بقدر الی حد و خیریت از سایر مجربان عرب و اهل سلمان ساسی
 گوید همان قبول و وسایل طبع سلمان است که در قبایل اعراب و
 سلمی امانت و ایق است که در عبادت شمع را مملکت با و مار و سحر
 خواهر سلمان گوید رعد چون رعد از آسمان رسد و آریاب با و
 و امنی فدای غنچه غدا شود یا جوهر یک پند و نور از بند کمان
 سکون و بیم اندر عشق از خود و بر کجاست سداب سداب انجمن
 کاینست موقوف که در گهای غروب سید دارد و زمان استن بر استو
 حل و خدایه باشد برکت نرزان بودیم و دشمنان ساکن و فانی بالبال
 و از کم و حلی که استند کمان اینکه ویکتر از امر حبت واقع خواهد شد
 و در لغت میگذرانند انور می آید و عینانی و میگویند کجاست
 کاه و اندر میان دارد و در غلاب غلاب و شمع خا و خورشید
 که پای دران باند خدایه خلاف عقل کن و عشرت و شمع از غنچه
 بوض و در سان جو کدایی جمعی در میان است که حرف و افغانی از
 نیست و قیام از آن حج که دشمنان جمیع اندک و کاه و کوه قطره باران

شمع را و سکون
 که نام عاشق را

اندو بر روی آبی که جگه که کلاه بر سرش نهاد و خط از جیب جبهه
 بر ضم جامه و دست و در صطحات کلاه بر سر نهادن یعنی کلاه کردن و
 چیز است بار کردن و عظیم و انبوه آمدن بنا بر اول چیز و کلاه سرش
 راجع بکلیت و بنا بر ثانی بقطعه محصل اول کلاه که ابر قطعه بر آب بجایند
 که آن خواب کلاه بر سر نهاد و او را رسوا نموده و محصل ثانی ابر که قطر
 بخشند که از او قطر را عظم اندازد از بی صاحب غرض غرض چنانچه
 آن مثل نشیند باری از اکان خواب در روضه العفایه بکلیت
 که بطنه اندازد و کبر تبس بود که از حق تصرفات خود و منزه است و در
 نامه از خراسان بخدا می برد و در آن نامه او را برکت بآنان و عظم
 و کرامت که یاد کند و در کلام است مضطرب شده
 آنکه زمین کردن و غرور بدین اوست و بعد از هر اسم عظیم حال خود را
 او بسیار بد آن ناله و شایسته صاحب و در قلعه کوهی که در حواله آن
 پیاکان بود و در کین ششتم چون ناله صیدی و بدی و وید او اندو
 شایسته آن و صید شد و بعد از آن صید باید ام و اندیش و خود را
 نیم خود و بعضی بروی ناله زبان بدلهاری که تر کشد و گفت که خدا نیاید

مرا امر کرد تا و برین پیاکان باشم و کم شد کارهای گنهر و روانی
 و بر قلعه که نشین که نهد و نمایانست بعد از آن بسلامت بر کوه تیر چاه
 نوب و لکوش کرده خود را باید نام شایسته اندیش و اشاره باین کوه
 و در میان عرب مثل شد که از اکان خواب و لیل قوم مستند بر سیل آمدن
 یعنی هرگاه که ناله و لیل قومی باشد و نوب باشد که ایشان را راه هر کاه
 و هرگاه که کسی سخن غری لطیفات افتد عربان این مثل بروند و شایسته
 بشویم و کسر شین بر شدن شایسته شین جوان بودن غری و شین
 بچه بانک و فریاد من غایب یعنی هر که غایب شدی نصیب و نوب شد
 نصب یعنی چاههای باریک کن که از فی الصلح و از خواص کمان کج
 است که چون مانتاب بروند باید پاره شود و زوایا قطع زواید او می
 که بجم کاف فارسی کنایه این ایاب شش خمره چاه خطی بسوی وطن آمد
 رقباب که اگر نه مالک رقباب یعنی کسی که مردم از حکم او کردن و نخبه
 میسر مصدیر است یعنی میرانند و بارگشتن و پیاپی مقاومت ماکونه
 فلان پای فلان خدا و یعنی با او مقاومت نمیتواند که عصاره معین
 مهمل و قاف شراب قوت بکرات و شت و بار موده شده نام شایسته

شک نیز که انی سیل انوس نام نه با فیض و رحمت حق تعالی
 وقوع تانی نصیح کرده و اغما و برین پیش است ناب خالص سرب لایق
 بین آن روشن که در بحر مثل آب بیناید و آب منیت برده نصیح
 برادر و برهم زده نصیح را راهل و میم و سکون از بحر و در شکر مرز او
 شک قاش اها و رسامی بکبر الوده شیب بکبر و شکر حق تعالی
 جابه متی تواند با آب سرب اما که اقباب عون تو در حجاب شب
 غما بنان شده و این کلام مقتبس از سوره سبلان است عید سلام
 غرض و نصیح و درون کلام که سر حکومت است که انی الشرفاء معاتب
 بفرمایند برده است که او را که گویند بفرمایند کلام خطاب نصیح
 بخیر است من عند ام الکتاب کسی هر چه در لوح محو است پیش از
 یعنی خدا شرف نصیح بین بخور و راهل و سپکون چه تازی بند هر که
 الشرفاء و برین میت نشسته یعنی منفی شده یعنی تا غیر فلک شرف
 ستون نهاده و قاطب صبح که نهاده و خاکد تاب نهاده و نهاده
 نصیح نهاده از خاکس خاکد و زود مانده و زمرده کشت از دل فرار
 غایب کارم شود و انوار بر شود و وصل معاتب بر تنی جبر

و آب

و آب نواب سخنا و صیبه با لحن مراتب سهل و صل میسر نیست و شب
 و کجا بدل گشته و مرتب متعده از بحر که هر که برای دیگری بود و شب
 و نوار آمد بطل و آب شده نواب بفرمایند و کسر خط و بحر که می
 بکار قیام نماید طالع نیر زنده خار آب زنده جانی خاکد
 و فرار ناکرده بجای خود و مرد و زن ناکس بود و غایب نصیح
 ریل قاصد و مع نصیح و ال مملو و سپکون بیم با جین مملو شکست
 بر زنده حوائق جمع باقی باقی باقی باقی باقی باقی باقی باقی باقی
 بشکلی بکسی بدوست یا بدشمنی عوالم بنیاد بلند قوای نصیح
 که صاب و بحر شکر باریدن و بکبر و راهل ترک آب کند کان پیش از
 سرب شود که بفرمایند کاف تازی و فتح لام مخف روی جمعه کرده و کاف
 فارسی نیز گفته اند حاجب ابر و لایب بازی کننده بعد ضم با و فتح
 شده و مر جان روینده است بسنج است و مر جان شایع مر جان
 بسنج بود و در و در و سپید و بیا و نیز می باشد انتی و در و در
 البلدون بسط است که مبت او و در و در است که شرب سبز باشد سنی
 انگشت و رشتند چنانچه با و بران خود و اقباب بر و تا بدین شود و حاشا

هر که از دست غلور
 در قلم است که

پیش از حد تو از لشکر خرم خانه فرمود و شکسته نمانده بود و بعد از حمله تو
 شش میزد و هر چه کردی شکست میبرد و از آن کباب بر میداد
 شکسته شده بود و بعضی کمان کرده که سنگین و درین اول از آن
 که جز قطعه زیر است یعنی این است که حمله تو نماند که در عرصه توقف بجای
 پیروی کردن و حال یک یک اندک است بیرون می آید و در بنای
 شش برید و قتی پیش از مشکل شده بود و درین است چرخ که در برید
 باشد نیست و اگر در سنگین هر جای که درست و در توجیه آن خبر چند
 گفته اند که قابل در مینت نماند و از آن جهت نیز که در زیر کمان
 چگونگی زده می شود و یک نوبت هر دو یکی عرصه و نوبت است که همان
 مشکل است و آنچه نماند سگدست و در زمان او شب نیز می شود
 و در زمان سلطان بخیر نوبت کرده اند این سگدست هر دو فیه و کوب
 سگدست و سگدستی شد و چرخ سحرنا و خسته که چرخ و نماند کردن
 از هم جدا است و قتی با هم انصاف و چنان و نری و یعنی حرکت نیز کشند
 یعنی نماند و مندی برین مکن بدلی کشش کردن مدهیچ نام و درین
 در بنیچ و ال مدهیچ میان و دو که در در تفرقه میزد و مدهیچ و کمان

منسوب

منسوب به دست چپین یعنی خانه مدهیچ چون نام منسوب است میان
 و طایفه که پیوسته مدهیچ و ال با همان شکست کرده و اول است
 اسلام افتاد و اما آن منور کشنده و بعضی حلقه چپین خوانده اند که چرخ
 فایسی و نون و مال است محل یعنی خانه مدهیچ و نون و مدهیچ
 و بکمان می که بر سر دست باشد و بکمان ال فایسی است و بکمان ال فایسی
 نام درین است یعنی چرخ است نامی که در حدیثی است و درین است
 بکمان و بکمان فایسی است و بکمان فایسی است و بکمان فایسی است
 مدهیچ و بکمان فایسی است و بکمان فایسی است و بکمان فایسی است
 و ال شده است و بکمان فایسی است و بکمان فایسی است و بکمان فایسی است
 مدهیچ شده و واکر ویدن و واکر ویدن و واکر ویدن و واکر ویدن
 مدهیچ و بکمان فایسی است و بکمان فایسی است و بکمان فایسی است
 و درین مقام مراد از کمان فایسی است و بکمان فایسی است و بکمان فایسی است
 نیز شدن و شدی مدهیچ و بکمان فایسی است و بکمان فایسی است و بکمان فایسی است
 مدهیچ و بکمان فایسی است و بکمان فایسی است و بکمان فایسی است
 و بکمان فایسی است و بکمان فایسی است و بکمان فایسی است

خوید گفتی آه بر دینار و سیم و چهار است یا به این سخن باز کرد
 لبسم یعنی این کینه فرود که چون بوجبت جوید بغم خاوند
 سکون یا حلی بنزد بوجبت شد و خدای تعالی این عینیت که با جمیع
 بواسطه خود را لایب آه بر دینار بود و بواسطه کردن بر سبیل
 سیاه میوه و عجب است که اندک دینار مستقیم با بر سر خدای و شمس سبیل
 این همان سکه و کهر است که گفتی زهرم تربت آن وقت و درستی آن
 خیر و درستی و خان من و تاثیر بخار تا درین هر دو کون مندرج است
 روزن این هر پوزه درین تربت عرصه آن به پرستش است
 سیم و بختین با و کرم و آنسخت تا بنده تربت بغم مافوق با و موصوفه
 خاکه فوف بختین سکون فاسفالت خیمه خط به نرم و خان و دو بختی خانه
 و زبایستان از کرمی با و شل خاک شال بود یعنی از شدت که بخت
 بود و محراب بهر و بخت و میرم شک شده از روزگار شانت روزن
 خانه از می و دو پر شرارت و عرصه محراب تاثیر بخار پر برشت و بایست
 که چند سیم اگر چه موافق و دوزخه متاخرین نیست اما در میان قدما
 متعارف و امثالین و کلام ایشان بسیار است خاقانی گوید

شاه

شاه نیست که وقتی مایه و کما و زمین کل اجزایا کیست را گفتند
 جدا استغله پیش این روی که گفتیم کویک در مقابل و برکت است
 منجب است منجب بغم نیم و یکون نون و فتح تا و شست و هم
 کریمه شد یعنی تحفه آنش بوجهی بود که گفتیم چندی قلم بر کیمه است
 در میان کتابت که آن دو دحلطه شده و بر سطح به است و بعضی ازین
 روی اشاده بر پیشانی و البته اندین بنابر که گاهم دو دحلطه
 حلقه مفاد بر کتابت و بر سطح هوا سیداری که شد و پیشانی
 مفاد بر کتابت و فاعل چون که یک سکه است از انروی که
 هر دو چون چهره با و ام جان برکت است کوز بغم کاف فارسی
 که و کان بخت بغم تا و شل و فتح قاف حق بخت ایضا بغم قافه شل
 یعنی نامه را از کروش که توجرب بهم رسیده که آن کلف او است و شل
 چون چپ با و دام بر سولخ شده فلک همچون که و کان یک سکه است
 یعنی آن یک سکه و بخت و قاصیت در مقابل نمش ترک یک و
 روایت توجرب و شل سید بر اس و جو قمر و زوین است و شل
 بخت یا و زوین بختین و نقطه انداز فلک مقابل هم که افلاک بایده و شل

(شاه)

باین دو نقطه اتفاق کرده اند پس حدت و ذنب بخش و هرگاه اتفاق
 در دایره پس از دو یک پس باشد ماه که شده شود از حوالین و یک
 است که هر کوب بدو رسد اگر سجد باشد اسوالت او را که بخش باشد
 از نخستین پادکاشه شود پیش نظامی نماید ناکال نادر و
 شخص خود کرده که میخ از ذنب مشود کرده بود دست شد غریبه
 ترا و او بخت جز بهستان و بن زانکه تمامی بدست غریبه
 در نزد که حرکت بماند و بخش غریبه نیز گویند ذنب بختین و در فرما
 مسطه است که از وی کرد بانی زرد و گویند در نزد بانی هر که باشد
 چوب شود و یکی بود که کند چون باز بایش چوب یکی که کبر بری خط
 تافت از وی بازی شود و بتو از مذنب گویند و چون از وقت نماند
 بانی شود و کفایت بایست از تمامی مذنب بر دایان بانی گویند
 بر دایان و حریف یکی که باشد و شده باشد مذنب نماند و آنکه چند مذنب چوب
 شده بود بعد از حریف دوم باز و مذنب بتو از بر دایان باز بر آید
 و این بره آنچه که در سید باشد یکی بدو از حریف دوم بماند
 از آن حریف چند مذنب شده بود بعد از حریف و که چند مذنب بر دایان

و این مذنب
 از ذنب مذنب

این

حریفین تمامی مذنب کرده آن بانی مذنب باشد و این مذنب هر که
 باشد تا آنکه رسیده باشد است از امیر بن الدین هر که باشد
 بر دایان و حریف و حریف نیز از دست پانی بر دایان
 چای موان ماه چارده شب ای و این تومن و در حسن روی مذنب
 نماند و دست غذا نماند دست انتی محصل معنی آنکه در نزد دست
 تمام کرده و دشمنان مذنب شده حال او در بر نور و جلد و می تمام
 از پیش ایشان پیش خود کش و بران باشد که او با بانی و در پیش
 که تمامی مذنب و مذنب باشد بر دایان خوان سپردن بختین و در فرما
 بختین زنی که از این چنین بکسین و نون شده و آنکه بر جاع قادر
 غریب بختین زن پیشو هر و مردی زن در دخت آنکه در انجام داد
 و حریف از آنکه است طارم بختین را مملد و نسخه میرد او شرفنامه
 جویند شکرگاه و کینه و سر برده اند و در شرفنامه معنی بام خانه
 نماند مذنب که حریف مذنب که در بعضی طارم آنکه در دایان او مذنب که
 کبر و دایان مملد شرف مذنب مذنب زبانه اتس کانون اتس از حریف
 فی است بختین زبانه اتس که مذنب و اند و قدر و حریف یعنی بختین که حریف

بالشمس مذنب و پنهانی که از جانب چپ باشد حسب خواستهای در وجود
 کذا فی المذنب است و طلب طایعات غیب و مع سادات و این است
 بنابر این حکم است که فلکیات است و غیبی می باشد چنانچه
 لشکر اگر چه که گوییم که ربه یحیی که یحیی که یحیی که یحیی که
 و سر و الی غایت و اما و اندازده کننده و مراد از مذهب این است
 فلکست قبل یحیی که یحیی که یحیی که یحیی که یحیی که یحیی که
 شنبه معنی لغت و او از یک اقطاع لغت کوشنای می و یک و لغت
 دانست و در مطلق است که معنی احیا نماید و شجوه و حجب می کند
 و ریویان موجب و شنبه باشد مگر که اگر زیاده از موجب و شنبه
 زیاده می بود آن رسیده و اگر کمتر حاصل که ده با نیافت نماید شنبه
 شنبه و غیب یحیی که یحیی که یحیی که یحیی که یحیی که یحیی که
 می یار که حدیث است و همین است غایب می شود ثبوت بازی و برت
 همین ماه و دوم پس نشان از سال فارسیان بر زن که در مجاد و
 رساله این معنی محرابی آمده و آن قلعه جاده است که گوی
 پسر و در یحیی که یحیی که یحیی که یحیی که یحیی که یحیی که
 نازی

نازی که یحیی که یحیی که یحیی که یحیی که یحیی که یحیی که
 لغتی است موجب زیرا که و لغت عرب چرم و خافت و یک کلاه می شود
 و در اصل من چنگ بود یعنی من چه خوبم فلان لغت فارسی و لغت
 شبان و دشت بانان از آن سکت اندازند و او را فلک سکت می گویند
 یعنی جاده او قلعه است که که فلک بان غلظت و بر که و یحیی که یحیی که
 که حد و سکت شنبه و ربه و شنبه از دست سکت یحیی که یحیی که
 شد و در جفت آن شنبه فلان میباید و بر همان اضاف
 پوشیده نیست که بعد از که گوی پسر و عدم که گوی مرود که
 گوی هر که گوی پسر مقدم و که گوی فی المذنب و شنبه آن
 ابروت است که غایت گیل او یا رخ جاده و غیب و همین است
 نور است که برگاه از غلظت در بیان نور و لغت خود و یک شنبه
 روز و وقوع آن و آنچه امید است که حد خود رسیده و
 آنکه جوئی سبیل بر اعتبار تو جهان عهد و عظیم است که پس سبیل
 با وجود کثرت فیض عده و دشت یا رخ عهد ساخته اند یا که وجود
 سبیل تو فیضات آن راه مدح است و از کیفیت احوال و کثرت فیض

ایشان معلوم شود چنانکه از باب و کتاب محمد بر سر خصوص احوال او
معلوم میشود باینکه بر وقت و قبض او مقدم برین شده و قبض ایشان
این طریقه است بر اعدای بزرگ است پس چاه و حوض اگر چاه و حوض
باید است که لفظ جدره و کلام بسیار خدیف کند مطلقاً بحدیث
این نیز نمیتواند بود چنانکه در تفسیر استغری آن شد محض آنکه
چنان اگر چه چاه و حوض است بواسطه آنکه در حوض و تنگت اما چاه و حوض
آنکه اگر بای تو بر تو سنگ است و در حدائق العلوم مبط است که یعنی بر سر حوض
یا چاه و حوض آنکه می رسنی بوده است و حوض سنگ یعنی حوض تری و شغال
کردن حوض سرخی است انتی اما حق است که احتمال اگر بوض بای تری و بدو
همین لفظ آنکه محض اگر است خصوصیتی باهل حسن بدو و بیکه قدیم
و اصل فرسپان خصوصاً این از کتاب کرده اند یکم در دو کتب
تیمکام و آنش از او که بنزد و آنش از بی بنر و فیض خا بجه
سکون زار بخور شد و آن بر ششم و جامه که از کج باخته باشد او که بسیار
بکند بدون یکین قفل زینت و حشران جانت رشتنی مردم که از آن
بجود است آن در بلاد چین که خواص بسیار و در دو دروس و حاکم

بسیار است

بسیار است که هر که او را بکنند بمیرد چون فرزند که او را بکنند بیک
بر او بند مار و نانی میش او اندازند چنانکه و بنشیند و بر سر بیک
کنند آن که او را اساک کن گویند بنشین و بنشین و با دو حوض و نیم دو
سکون و کثرت و یک باشد و دو خای یعنی سر تو نیز آورده و بیاورد و بیاورد
از سال فارسیان عروق یعنی رگها و شاخهای درخت و درین هم
را بیک است میشود که چرخان بکند و ناس نیز گویند بیک
چو برق نهان و چاه وانی که آنم حلق تو پس آب سرش کن
میرم بیکگاه الکن یعنی کنگ سیاه بضم میم و فتح یا رتین کرده شده
نص آیات و احادیث برهان بضم یا حجت و و بیل کاخ منظر و در فضا
و نسخ مرزای یعنی کونک و خانه پرواز آمده و درین حوض و در
کاخ منظر شعله و چاکلن افلاک و بجه بسیار و خام و در حوض
یعنی حوض و سکون شین بجه آنگون چیری و چیری و در حوض و در
چیری باشد و در حوض و در حوض و سکون را مملکه نوعی از رشتن که آن
و در حوض و در حوض و در حوض و در حوض و در حوض و در حوض و در حوض
بهره مقابل کون است پالانی و مرد و بزرگ جهان خانه که درخت و

بسیار است

حوض

و ما یحتاج خود در آن گذاردند چه جهاد فی سبیل الله بود و رفت و با
 یحیی را گویند چندین بیخ چمن نامی و وال سگون تون ضلالت
 که با افراط و تفریط است و کمال است و در نسخه بخط قدیم
 پنج خیل که شش نوشته ویدم بدون ح که ده شده و در آن ده
 که چنانچه در و نه تا و نه شده و بهی سکه که گویند یک سیم مرتبت
 و او شده و مراد از سخنانی آتش اوان نور آفتاب است که است
 و اختلاف ایشان در یک نظر است آوازی خاک خوانیان است
 بحالت انبلیای غیرت خاک ره که گنج و کات این قضیه
 معاودت ممدوح از ماوراء النهر و دفع قور که اراده ملک او است
 گفته بعد از آن قضیه که بر سر قندار گذری ای با و سپهر نام
 اهل خراسان بر خاقان بر ککلی نهیم کاف فارسی خوانم
 با کاف نامی شهریت در ماوراء النهر و کله و رواق در بیت بلذی
 متعلق غیرت است یعنی بحالت یافتن از غرق که در ایام ذوق
 بر ککلی و کات است و در بعضی نسخه بدل غیرت غرت است یعنی
 بحر و قناری و همه یعنی فریب من محصل آنکه بحالت یافتن از قوی در حلقه

ممدوح

ممدوح از ککلی و کات است چشمه که هر چه خواهی کن که در مرتبت
 ملک این شواله خداوند که دانی کل شانه شانه کات است
 و گویند در میان عرب شکت که کل شانه شانه تی حلقه یعنی هر که
 در جاد و جاد و محصل آنکه با خیم که هر چه خواهد بکند و هر وقت و یک
 تواند زد و زد که ملک ترا تعریف کنی تواند کرد و پادشاه خود بر آن
 عیب تواند نهاد و صاحب محلی لا مثال گوید در میان مردم است
 که کل شانه بر حلقه اسپینا طبعی نوی این مثل که هر که بخواهد بر او
 که پایی خود معانی سازند و منشی شکت آنکه هر که بخواهد بر او
 که بکند خود که قمار شود و جمیع گوید معنی این مثل است که هر که
 نیست که غیر کما کار را بکند که بر او و هرگاه مثل این معنی که هر
 است است که با خیم که هر چه خواهد بکند که او بدینا او با و بر او
 شده بدیگری و تو نیست در میدانی که انتقام عاصی مهم از تو
 کشید و غیر ایجایی و نمی باید گرفت و ایضا و بر جمیع لا مثال هر
 که در کیم بن سکه که از علما و عرب بواسطه آنکه فقر در پایش و کم
 ساخته بوده و زو بانی برای آنکه است به برای زو بان بر آمدی و خن

و در موی که من با خداست بیکتر و بکثری از اجزای ماضی است
 آنرا یکی از صد یقین میدهند و وقت وفات قوم خود را ویت
 بیکرو باین عبارت که کل شایسته بر جهان معلقه ختم کلام او بود و وقت
 فوت او در میان عرب مثل شد که بعضی شایکات از قوافی
 که عموکن وقت او اقامه دارم پس اداست قوافی مع قافیه
 قافیه در وقت پس مروان پس و نه و فقیهه شود که میده و در مطلق
 عبارت از آنکه مکرار باید بغیر است عقال در الفاظ مختلفه و از قوافی
 یا مینماید و در جای که نموده آخر باشد چون الف و نادرین قصبه
 هر جای که یافته اند و الفاظ مختلفه مثل نبات و کات و نبات
 مطلق و در آخر هر اعماد و باقی آیات و در آخر مینماید و غیر مستفاد بود
 آنکه در کلام دیگرند و باقی حرفت آن کلام با ایشان ختم شود و افاد
 معنی مقصود کنند و اینکه مجموع کلام است و بجات را شایسته بگویند
 مجاز از قول اطلاق بود و در کل است که پیش از این خفش و آفتابش که
 ایشان حقیقت میدهند و قوم را در قافیه دیگر امتلا فاع است که تمام
 مقصود از این چنین است ایضا بکسر مکرار قافیه است بیک معنی غیر از قافیه

معراج

معراج اول مطلق که مکرار آن را در مطلق ایضا مینمایند بلکه در مطلق
 بگویند و مطلقا عینیت و ایضا بروقت است و حق و جلی حق است
 که مکرار ایضا بر نباشد مانند و تا و چنان و آیه و کتاب و این پیش از
 شواهد این نیست و معنی که بسیار شود و ایضا عبارت است که مکرار ظاهر
 مانند جان و یا در صفات و کائنات محبت و مودت و سر غلج
 و در مکرار حاجت و در مکرار دست مکررین و همین و نکران
 و مردی و است و ایضا بر این خوب فاحش است و از کتاب آن جای
 نیست مکرر و معنی که شواهد آیات بسیار باشد و این هنگام قدرش
 از کتاب اند که جایز است شایسته بگویند که از این معنی زیاده باشد و
 بیهوده جایز است بشرط آنکه آیات از یکدیگر بسیار و در باشد و قد گفته
 که مکرار قافیه در قطعه و غزل بعد از وقت است و است اما ماضی و ماضی
 کرده اند که حد قصبه پیش ایشان است است و ظاهر مقصود از
 این است بدانست که چون در آن آیات که حد قصبه است و قصبه از آن
 که مکرر نباشد و در قافیه مکرر شده بلکه بعد از آن مکرر است که بیاورد
 قافیه در دو قصبه شده و یک قصبه و بنابرین شواهد خوب نباشد

مکرر قافیه بگویند که
 نیست مکرر قافیه
 جمعی این را باله که

اینکه یکی در دهر انده و در لغت عرب بایستی که شایگان اختیار کند چنانکه
 مسمیات و مومنات و لغت و لغت و در قهایه و مثال آن الایمانه
 اندک غافل بودند و محدثان که شواهد است که بیدار باشند که شایگان
 و بر صاحبان عقل سیم پوشیده نیست که آنچه از معیار الایمانه می شود
 که شایگان قایده است ششگون به ابطا خواهد بود و اصل او است لغت
 حصول چیزی عقل می اندازد و چند قایده که آن لغات و هبات و هبات
 و ولات و زمانات و عادات و رعایات و شایگان که در لغت
 وقتی که راوی شود و خواند و گویند که بواسطه یکی قایده است به و یک قایده
 بی شایگان که طبع را کرده باشد و شایگان خوش لغات و شایگان
 به از قایده هر یک که در طبع است مثل موات و خوات نبات یعنی بایستی
 از جمله موات که در قیاس کرده و آن چهار باقی لغت که بیدار
 بعضی از موات و موات مذکور کنی الکلمات لغاتیمه بر لغاتیمه
 عقل کل عقل اول و او بواسطه آن عقل کل گویند که حکما بر یکبار عقل
 عشره اسوی عقل عاقل که عقل فعال گویند و موز در تحت فلک قمر و
 بهر فلک از فلک است و استند عقل اول بهر فلک و فلک و فلک

اعظم

اعظم با حین موات و شش و موات بکل کینه شایگان او را حرکت کل و عقل اول
 نفس کل که بیدار برین عقل بود و او به عقل کل که اندک از آن که عقل
 البرزخیه فی حاشیه عاقله الجده بهر فلک و او در زیر که بعضی از عقلین
 رساله معاشیه ذکر کرده اند بوسیله است که او برین موات که در حین است
 اندک از حرکت فلک است بدان معنی که طبع کننده حرکت باشد و حرکت برین
 بیدار نیست خواندند و آنچه میان حرکت و حرکت و حرکت و حرکت
 مشوق بود و عاقل عقل خواندند و آنچه از عقل اول است که در دهر و چند
 نفس کل خواندند که با کل اسماء است و اسطوانات چهارگانه و در
 اندک از خودی بخت استی و حق است که عقل کل لطیف ترین بین
 عقل اول و مجموع عقل من حیث الجمیع و همچنین نفس کل طبع و مجموع
 حیث الجمیع ذات بکره عقل است یعنی اعطای معنی عیش و بیا و عاقلین
 بحر بیارشدن و مالدار شدن و زندگانی کردن و وجود حق و
 اعلی علیه ترجمان مع جهت معنی طرف و در مطلق جهت شش است
 فوق تحت بین بسیار و خداوند علامه و لغت و او جمیع و الله و الله عالم
 باو شاه و دوست نزدیک شونده و تکامل امور رسومات بفرم بین و

نفس

و نموده بخت نیست یعنی بخت من نرگ حرکت کرده چه شکست نموده و بخت
 کبیری آموخته که و دانسته حرکت ساکن شود که ثانی اصطلاحات
 اگر چه باورین حرکت هیچ مقصد است آن خدمت حیرت نفس حرکت
 چون حرف انوارت را بگوید که بخت در اینست جوهر تحسین بخت
 یعنی در اینست ان و دیگر بخت است چه حرف آخر بخت این است و بخت
 بحساب جمل نبر است و چون عددی مافوق نبر است ملک مافوق
 او به اضافه بود بسیار باشد که انسانی و کمالیت نبر از نبر کبر باشد
 سلطان العارفین مولانا عبدالرزاق کاشانی در تالیفات نفیس
 باین کرده و گفته که مراد از بجه نبر عالم بجه است که ان عالم
 و عالم ملکوت و عرش و کرسی اخلاک بعد و عارفان به و موالید است
 باشد بجه نبر عالمی نبر عالم کرده اند تا مشرب باشد بجه نبر و عالم
 ایشان چه عددی مافوق نبر است و در اینست که از حرف آخر بجه
 باشد یعنی در وقت تکلم متواضع است و کلام نیست و بر هر ثانی موبدین
 احتمالت و همچنین اگر از حرف تحسین بجه نبر است و بجه نبر
 صورت بلکه بجه نبر عددی که ان از برای ان موضوع است اخص صفت

ثانی

ثانی آن شود که در اینست بخت یعنی بخت و بخت است و ثانی آن
 حرف از حرف آخر بجه نبر است و در اینست که از حرف آخر بجه
 شرفا در اینست بخت و دیگر گفته اند از اول این رساله بجه نبر
 اصل جهان تویی از اینست جهان که اصل عدد است و بجه نبر
 عدد و مطلقا علم اچسب بجه نبر است از بجه نبر که مساوی نصف مجموع
 حاشیتین خود باشد مثلاً هرگاه حاشیتین ده اگر کیت و بجه نبر
 چهار شود و دو مساوی نصف آن مجموع است و بجه نبر است که بجه نبر
 تفریق بلکه بجه نبر تفریق است مثلاً اگر عدد و کیت است مثلاً
 و عدالت واحد و اقل و عدد است و اگر چه اصل عدد است چه جمع
 عدد و مثلاً از او اند و منتی با و میشود و از انده حاشیتین است و از او
 که بجه نبر است بجه نبر است مثلاً بجه نبر نیم و بجه نبر و کیت بجه نبر
 و ممکن بجه نبر نیم و بجه نبر نیم و بجه نبر و کیت بجه نبر و بجه نبر
 که بجه نبر است بجه نبر است مثلاً بجه نبر نیم و بجه نبر نیم و بجه نبر
 اینها هم تفریق و بجه نبر و بجه نبر و بجه نبر و بجه نبر و بجه نبر
 و بجه نبر است بجه نبر است و بجه نبر و بجه نبر و بجه نبر و بجه نبر

در ملک بفتح میم و کسر لام معانی بادشاهی باشد یعنی پادشاه را گویند
 جمیع سبب و در مجله و نو فزاین دو سبب دارد و ششند بر سبب و بفتح
 که صورت اول است از صورت های ششگانه و هر یک از اینها را فرق گویند
 بفتح چیم و کسب خوش رفتار بجهت بفتح چیم و میم و در آمده کاهکتان
 مقود و بکسر میم و بسکون قاف و بفتح و او در بسیاری که در جام یا همان
 قاف را بکسر یا بکسب گویند و در قاف بفتح و ال ممل و قاف و سکون
 و ممل و سیر که از پوست فقط ساخته باشند در بضم میم و فتح را بفتح و
 ممل و نه شک طفه مکاتیب بضم میم و فتح تا نوشت یکدیگر نام نشین
 از مد کسبی چشمش رو کند ملک اکنون شرف و مرتبه مقام گرفت
 که جهان زیر بیکدن ملک آرام گرفت سایه زردان کرنا بشوخت بفتح
 بخت و هنر او این بر کام گرفت یعنی اول زمین درخت کرف بود
 خورشید بود و فاما الحال صیبت او در این کشته و زمین صیبت تمام
 و این اندوخت خورشید گرفته و از ترف او بیرون برو و در تحت نظر
 خود را و دره محض آنکه امر در روی زمین با تمام با بخت کرده اند
 آفتاب بخت بر سر جانان و این بر تقدیر کام ماکان است چنانچه است اگر

کام

کام ماکان تا بدی خواهد و شود محصل من است که اول کام خلافت است
 حاصل میگرد و بفتح است که محصل اعظم از سببیدن بفتح و
 فتح میو ما و بفتح مطلب و محصل اعظم از سببیدن بفتح و
 ایشان را از مطالب و محصل بخت و حاصل میو میگویند و آن را از خود
 میبختی باشد باره عدل تو یک لایه باشد که جهان گرفت و در
 از جمله غلام گرفت یعنی حصار عدل تو بشود پایی است و اری و غرض
 طول امر و دست بزد که جهان گرفت از آنکه گویند ان بیشتر و بفتح
 اکنون پس چنین خضر حب بر ایوانیست پس ایوانیست
 ایوانیست ایوانیست ایوانیست بفتح و نه و بفتح بخت
 چون طفل متولد شود و بخت کین و بخت بخت که خضر کو بخت بخت
 مثل کسی چیزی شمر و بخت میبخت اگر ایوانیست بخت بخت بخت
 اما از کینه محصل آنکه چون طفل بر سر و جو و بخت بخت بخت بخت
 مرتبه اول شرف و بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت
 چه در علم خود و بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت
 از این میان خضر و بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت

مات موضوعه لهذا شهر و در هنگام مهاله و کثرت معدود که چند حکایت
 از دینت جیایند شمار کرد و چنانکه بگویند و این بیت حکیم خاقانی
 ازین مثنوی است عاشق بکشتی بتر غمره جدا گشته است
 شمساری و یکی از سقنی چون اطلاق بر مقدمه مذکوره کرده و چنین
 اطلاع بر مرتب عنوان و اطلاعات اصل آن علم داشته این بیت
 معنی گفته که طفل با وجود عدم شور میداند که ایندای شمار غمت تو از غمت
 احاد و غمرات معنی ندارد و بنا برین از خضر ویت جب مرتب است که
 هرگاه از خضر ویت است ابتدا شمار کند چنانکه معارف است غایت
 مرتب بخوی که در حساب بند سه نفر شده نماید شمار غمت ترا ابتدا بکند
 بعد از آن در ابهام مکیدن شرف و محبت و انصاف است که پیش از دین
 بر مقدمین مذکورین این بیت است ازین معنی نمیتوان گفت و بر صاحب
 تا مل ظاهر است که چون در علم غفور و غفر شده که وضع خضر حبس بر
 سر انعام بر اصل اصبح باشد و هر از تو معر که با مل بوسط اهل باشد غفور
 اگر گویم که مقصود است از شمار غمت ترا است بر بعد نیست قائل و باید
 که کلید پس مدح اول عرف متاخرین نیست بلکه مخصوص بقدر مایت بر هم گشت

آن حصه آورده نقد و بابتش و غیر آن نامه انعام بن خرم و حق و در اتمام
 تکلیف انعام چوم و بخت مکرده باشد ثبوت و ادون به کام وقت
 ای ملک زمین رکن ترا کمالک و بزرگت کمالی که قدر قدرت یک
 بزرگت کو خواجه کمال که می لاف علی و ماری عمری گوید به
 جو بزرگت این قصیده را در مدح جلال الدین عسکری و بزرگت
 کمال کی از اکابر قدسیت علی میرالدین علی حکیم قطره در توفیق است
 گفته مطلق نیست شرفای کمال آن سخن پای طبعش سپردن
 کمال یعنی خواجه کمال بکایت و تا چند از علی مدوح خود لاف زده
 بار از جلال الدین عرف لاف زده و او را سبب نیایش کند که بزرگت
 مدوح او است بزرگت است و بسند مدح ترسانند به هیچ لی لفظ و بزرگت
 باشد مدوح و سبب نیایش و اینهم بکایت و بزرگت که ای الهی شرف
 قافش و کم و نام نمی است هر را و از قلم حرم از بزرگت اطلاق فلان
 غر او از غما هر مکرده اند و جیش در شرف مذکور محقق خضر مذکور است
 زیر هیچ زاده و در شرف بکسرین مسطرت کینا می زده که جام بدان
 رنگ کنند و هر یک نیز گویند و بعضی زده و بعضی زعفران است که زده

از نسخ قدیم بدل خط کتبه است بمانا نوشت و محصل معراج اول این
 خواهد بود که محقق کتب نام تو و همچنین او سکه است و نام تو بر سکه میسجید
 و بنا برین نسخه محصل معراج ثانی بر منی ثانی و بنا بر نسخه محصل بر منی اول
 او بیت و بنا بر منی اول سکه محصیت نام بطریق کنایه ساختن خاله از
 بیت هر سکه اسامی و خوش و آب نشین کنند چنان خمر عرو و غنی و
 اصل لغت و سنه کوزه و امثال آنرا گویند که محکم باشد و نه و از جانب
 خود کند و نشود و او بکسب اعمال بر هر کس اعتماد توان کرد و تمکین
 توان جست اطلاق کنند ستم بزم و سکون سین جمله طوطی که بی تو
 کشای مثل بازو شایین و غیر آنها دهند عرصه مملکت خود به ما
 محدود است که در آن عرصه چنین است که نامحدودیت نامحدود
 نامحدود و پیشمار تیغشان که اقیانوس شود و غوطه خور و درین خط
 زمین کان ابد محدود است بداند و در علم ریاضی برین سخن که برین
 طبیعت محروم مدد و نافع فلک بهره و سران خط همیشه در نقطه مقابل
 آفتاب است اگر آفتاب تحت الانیس است او فوق الانیس است که شب عبادت
 اند است و بر عکس محصل منی آنکه اگر بین ایشان اقیانوس باشد و منی از اقیانوس
 کند

کنند از روشنی یا از مهیبت آن بیاید و روشنی هیچ که اقیانوس بیاید
 کرده یا از مهیبت او طول زمین که همیشه محدود است و بر طرف نشود و زمین
 فرود و روشنی عالم نماید و تواند بود که محدود است ابد و منی ثانی
 نه و صف طول ارض و المال واحد عرق یکبیرین یک است و در منی
 قرار همیشه آن کرده و یاد داشته پس تو پیغمبر باش خال احد بنا بر نسخه
 قاطع فاسیتیم که امرت و من نام یک و لا نظیر آن با اعتماد و نصرت
 پس تو پیغمبر باش همچنانکه فرموده شد و باید که من پیغمبر شو و با بفرمانی که پیغمبر
 کرده اند که ما یک شته از کفر و ایمان آورده اند و از این جهان فرستاده
 کرده اند که ای استقامت ازین بر رسول ما نازل نشده و از محبت تو
 فرموده است که ما سود و واقعه و اخوت ایشان بر کرده ایم و پیوسته
 که روزی اصحاب انحراف سوال کردند که یا رسول الله و دو پرستش
 انحراف و جواب فرمود که مرا بنویس و برگرد که انی الکشاف فضل شیخ فایز
 و باقی ماند و بعد از بقیه یا دخیل و سپیکون عین بخت عارت و میزان که بر
 خاندان بهشت منتشر بر آورده و خوب خوشبختی که میوزند و سازند
 که میوزند و محو کسی که بر وحید برزند و مقهور کرده اند و غلط بزم

که پیش ازین هر چون سمند او باسانی و آسمان رختن او در برین که در رختن
 آفتاب باقی نماند که در پیلو بر پیلو مطلقه زو گوشت که چون آسمان را با
 آب و گوشتن را در یک آفتاب نماند که در رختن او در برین که در رختن
 شرقی باقی نماند که در رختن او در برین که در رختن او در برین که در رختن
 بجز در مکر و نماند که در رختن او در برین که در رختن او در برین که در رختن
 حاطه الله ای خط الله صریح مخلص همیشه مستند می شود و بفرم می داند
 ملون کل کرول و دیت بحر و کان باشد دل و دیت خدا را که
 باشد شیر و دوت و کپس شیر و آب پیش شیر علم پستان باشد
 بجز در شاد است که شیر و امثال او هر که در خواب و عاف و شوم را در رختن او
 بماند که در رختن او در برین که در رختن او در برین که در رختن او در برین که در رختن
 غالب شده باشد و او در برین که در رختن او در برین که در رختن او در برین که در رختن
 تانست چه آب صورت است و فیض واقع می باید اگر خبری است اینها
 باشد مکنون و پستان و اینها بدو بر یکس از حسین شای گوید
 و او مخلص مرآت آب گشت مکر که سر مکنون شده است با بانیان بر دوا
 چنان که در او در برین که در رختن او در برین که در رختن او در برین که در رختن

و اینها بدو و الا و در واقع سر مکنون است جان پری و در برین که در رختن
 بعث و نم تا در چشم نماند و بقیه الله و دای است سر مکنون که در رختن او در برین که در رختن
 باشد روح الامین هر چهل علیه السلام که روح الله شش هم گوید و حکم
 عقل فعال گوید میران که میر میم بهمانه از جبهه رختن و سر بهمانه گوید
 خام فی بحر و قلبان بفتح قاف و باه سکون لام و یوست و طمان
 و نماند که در رختن او در برین که در رختن او در برین که در رختن او در برین که در رختن
 سمند یار باشد یاقین جهادش بود و کاری از جبهه و الحار باشد
 هر چه در چین و سکون همین کله سر و دیت که بجز در خوف بن برین
 و قی و در پستان که در رختن او در برین که در رختن او در برین که در رختن او در برین که در رختن
 برینچه نقابت کرده چون بدیشان رسید پیش از آنکه بفرستند که در رختن او در برین که در رختن
 کس را بطعن نماند و مجروح ساخت یکی از آن جهالت پرسید که من طغی
 یعنی از آنکه تر اطل نماند که در رختن او در برین که در رختن او در برین که در رختن او در برین که در رختن
 کسی که بجز درین من برده است و الحال احباب است ایشان مطلب می داند
 بجز با بدین و دند و بعد از آن خوف در میان عرب بدو اطل شد
 شد محصل معنی آنکه از کله سر و دیت که در رختن او در برین که در رختن او در برین که در رختن او در برین که در رختن

اوجیت یعنی دولت و اقبال و قبول و است فرج یعنی ترسان و ترسیدن و ترسنا
 برون و لغو یا رسیدن بجهت نیک بودن مجرب بکسیر و بیکون هم
 و شج و طرخی که خاک را خانه بد آن بیرون بریزد بر سر یا بر پشت
 چندان اهتمام بان نیست به باشد که در وقت بخشش شکم شود بلکه
 بنام زیاده استاره بسیار کند که معرفت شود چنانچه حاجت او تا و در
 از او تا و زمین کو بهایت بکجا چون کسی و به شرق با سینه با و
 از مقابل او آید صبا و قبول با و کی که از عقب او آید و در او آید
 جبا بد شمال و دست است با جنوب کو بیند و در جبا این اسمی در اول
 نفوذت و بهر ما که از میان بس و و تا ازینها آید بکجا خوانند نفوذ
 و سکون کاف تا زنی غبار یعنی غین و غریبی طلی نشان که به سطرین کجا
 و استنباه بیو و ان و مثال ایشان برکت و در زنی غار و انیس
 چون در غار جمل شود با حضرت رسالت پناه صلا الله علیه و آله و ع
 یا غار کو بیند و شد استاره بر کس که در مصیبت و مهاک با کسی غنی باشد
 او یا غار کجا که بیند و غنی و غنی و او و سکون فاجع ملزم لازم است
 و لازم و دهنده بسیار بکسیر هم پنج یعنی نزار بکسرون لا غر و است و غنی

همیایی

همیایی خرد و ملک بر تو خرم باد کل کیت ترا سپید باد بر سر
 تو تا زبان سپیدان شاه را و وقت بخر باد و وقت بخر باد
 ش که زانی اسمی فی الاسامی و تا و برین میت کجایی خست و کمال
 تا با نمیمی و کلام قدما بسیار است و در قیاس و لیت نیک است مثل این است
 و این میت ازین نموده است در مصاف قصا چون عدوت
 تا به ششیر می کنگون باد و محصل آنکه بعد از آن که گفته از زبان خا
 تو کنگ کند هر چه او با زبان کو بیند حتی زبان پشان است که تو شوش
 باد او کسی با زبان خوانده که بدل تا بار موحا باشد و همچنین
 اند و وقت بخر و وقت منقوط خوابت بهو کرده است شب است سپید و هم
 است بیا و درین میت شب و روز مراد است معلم بفرم و فتح نام
 که علم بر زبان غره بر سر سینه یا غران دانسته باشد و اگر امطر نیر کو
 قزمان یعنی قاف و را عمل کار و و درین میت مراد از قزمان است
 و معنوی از زحمان قلعت بکوشه و غنیشین و هم چشم درین
 چه اعتصام بکل شنی کنند آن که مطلع سخن از زکین وین کنند
 درین کین الی این معنی عصر خود گفته و قنی که با نلی غر او که مقلط است

در جاده دار و این بیت از آن حدیث نقل فرمود از یکا بر خط است اگر
 بگو ایچین بوجی این و نیمه نماند نزار و دعوی داشته
 چکیز این آن بود که آن را خوش پیش آمدن الین بر ندر و قاضی خود
 برین حکم تعلق و کردار داشته اطراف مدرسه بزبان حدیث و کتب
 هر شب بزرگش مشهور و سپیدین کند باید داشت که قد با باشد که
 غیر مطلقا خواه نمود و خواه چه و این صیغه خواه غایب خواه حاضر
 حکم حذف مثال حذف غیر حکم این پیش از صلح الین پس
 در قلم و کتب بچشم این کمال دیدم و دست کس از بوی نیمی ششم
 و در خصوص شفا باین اول فرموده شد و اما حذف غیر حاضر در آن
 قصیده که ای داده بدست جرمه یا یقین بان از صاحب شرف
 نقل شد و این بیت از قلم حذف غیر حکم است یعنی چون دیدم اطراف
 هر شب بزبان حدیث و کتب می کند با آنکه اطراف مدرسه و راجع
 مشهور و سپیدین بید و در خط و قاضی ل ماه هر شب بزرگش و زبان
 حدیث می کند و با راجع این آفرین از مکتوب فعل خود و فاعل جمع باشد که
 از خصایص شایسته یا از احوال عیبت بار هر ماه و هر سال باشد

و فی الشانی

و فی الشانی تکلف صاحبان شرح بیکای توان شدن کاتبی
 با نوشتن و مطرب و این کشته و این بیت کلامت محذوفت و این
 نیز از خصایص قدیاست یعنی کن الین که صاحبان شرح است و کاتب
 او بگوید که بر این اصل منق و فخر است نیستوان رفت مجلس و این
 که در شکاران در اشوب خودیست بجزت شرعین کند مجلس
 محل مجلس و این مقام مراد فوس است یعنی با وجود و شریعت که در آن است
 بر او پیش مجیدان و زبان کیران که نمیشان و یکبار به حدیث و کتب
 چکیز بزرگ و زبان استادن تهاون خوار داشتن و سپید کردن چکیز
 که بر خوار و سپید و در عیبت پست و عیبت و کما و بقم مسموع و حدیث و کتب
 گوشتن و دوشمنی کردن ای نوادر سپهر با جرمه و کشته این حق
 سپهر از کرم و سپهر و در توفیق عمارت از حدیث الین کشته و در سال
 و چهل و دو از جرت برده و اینست مطرب اصدهت کرده و
 از طریق عکس و جاد و کمالی از حدیث و شرافت و این صنعت
 چنان باشد که هر چه با و بگوید و گویند بخوار از حرفش نپذیریم و بپذیر
 چنانکه درین و دیت مدحیات با دست قدر که نوش کرد و ب

قدح که نوش کرده می رویجات بادت پاشی قدح در ده و ده و ده
 پاشی بهمان چو کفن نهاده بود و چه سبک بهمان یعنی هر چه در مطبخ
 ششوی صد تا از انور و منصفه باریک و یا با که در سبک و
 چنانکه خود را در توبیت عمارت گفته در توار مشکلات بیوفی هر
 گزاد کرده و سبک بکار کرده از ان پس گزادان صدات هم و این
 روز که گزاد یا با که هر چه از مطبخان می شود از او گرفته تا اول
 باز بیکوید چنانکه از پنج قول مطرب و صدای و عکس طرب هم رسیده
 که عکس طرب بر مصلح علم حاصل کنیم یعنی آنچه از مطبخان می شود به صاحب خانه
 بجهت بیکوئی می نهاده و نقصان نه از دیگری کم میکنی و نه از خانه
 چیزی از او سرالاول است برده از پیشش فتح زوی بکام کافی
 تا به پنج از پیش است و نه یعنی تا که تا به پنج ازین مقصد و هر وقت
 و کلامه که بکباب چسب با بصد و چهل و دو باشد و در پیشش فتح زوی بکام
 برین زوینچ نون نه درخت و ساقه او که کشیده که نمک شده باشد
 چنانچه با سوده یعنی از نهاده و در شوکت و اندک عکس می که پیش از چاشت
 خورد و در نه نه یعنی سلم و در خیز آینه ناکرده با جار و می عید

اول

دولت عیدت خجسته باو ایست از خواست ایام سپیده باو کین
 موافقان ترا که نور و جگر شیرین چرخ با که عیدی سپیده باو کین
 زحل شیرین چرخ از واقع که سینه است یکی روشن و دوتا بیکوید و عید
 او را سه پاره و یک خوانند و در خطای که ایام سینه است یکی روشن
 و در میان آن دوی و یکا که و ام از شش پاره تر از خوانند چنانچه
 و هم از برج که خانه یکو است و شیرین از جمله که یک و بند و در صدان
 ایام سطر است که سینه عید است از نورش در خانه شکار سر که وقت چاشت
 در میان و بند و کس از جمله که سینه عید است و این جهت این است
 بروی گرفته انداشنی قنابل و رشت تر جوی نهاده می تو کم کند
 یکبار در غار فلک خفته شده باو یعنی اگر شیرین که از دست تو کم کند
 سر از فلک بر سینه شود تا او همیشه در و بال باشد چنانچه خانه و بال
 شش زوینچ قنابل خانه است که حوت باشد و همچنین خانه و بال هر که
 است که قنابل خانه او باشد یا که اگر شیرینی از دست تو کم کند و فلک
 بر آید چنانچه در ایام بهار که ایام خزان است خوشه بر می آید
 و بنا برین ضافه و غزاده انعامیانی گرفتن لازم است بخلاف منعی

بالی و پر شده ابروهای کوبید کسی یک غرابش نماه از بس سر
 ز روی عقل نباشد بروی شتاب چگونه شد که جان شادان
 پس که نماه درخت با بر شتاب بر نشان غراب و تو اندو
 که اضافه پر منته پانی باشد و مراد از نماه که شتابان ندانان چه
 لغت در کوشه کمان انما که کوبید و از پر نهادن خواه در دست که
 شکوفه باشد و خواه در منته که پر منته است صاحب پروبال پاهای
 و با طبع بیست و هفت حاکم با که در امثال این پاست عمل لغت مذکور شد
 انکه کلامی از است فافهم تیر ماه اول پستان از سال غایب
 در دین و هم از همین ماه که ملک و روحش بیک ده اند که قاعده ال
 در سن بود که روزی هم نام ماه شمس بران روز در این یک
 کذا فی التفسیر و پر تو بیده و در اصل لغت دو در بود یعنی صاحب و یک
 و دو خط که کاتبان چنانکه گفته اند و او را یک سیاه یک خط که این
 معانی و دول و دیگر از هر سیاه و وقت بظلم مخالف و یک مرد و در
 یکایه را که کائنات او با پشت کردن دولت شیر انوارت کند و چنانکه
 غیر و شوار پس کمال از اندیش میر طبعه و و مراد از آن که چون تو را

از زمین شکست شود و برسد آفرین بر خورشید و نور و در
 باو جاودان چشم از جاده و جلالتش و در باو حضرت و مکار
 و پستان و نزدیکی است و چشم و چشم خدای و نیز و طبع طریقی
 زهره که در مجلسی نوش نباشد بر بطی در میان اشراق چون بود
 الطیور باو بر بطی با او حدین خود که می تواند شدت که یک
 چرخ غرق و نور و نور شود که می تواند اولی الطیور که نور جز باو
 نور و طبع بسیار خارج و بی امکان که می تواند اگر نه برساند و چنان
 در میان سارکان نور و چرخ باو یا امده اگر نه هر چه باشد و تو
 بنور و موقوف مثل باو چنانچه از او فی الطیور و در غیر مثل است و تو
 بطی که است مقصود و مقصود الطیور بی رخ و چرخ تاریک و نه
 باون که او را خط لغت خارج مملکت و حقه و نور و او کرده شد
 در بسیار و بر بر مستطاب است که تفسیر جانوری باشد مانند سمار
 مثل او دولت مردی دارد و یک چرخ رسته و ما و ما و ما و ما و ما
 بود و قاصد تفسیر نیست که چون بخواند قوت باو چنان بخند
 که تا خیرهای ممکن و مثل کوک و شور با عدس امثال آن بخور و پاک

و او را درین محل معمر کردند و گویند شکست برکنار و در یک جای بلند و چون
 مرغ در زیر کوبه و بجان پیران آمد و هر جا با او پیش و در شکست و هر
 بماند پیغمبر باشد و در کنایه از جانب حاکم معمر مکتوب که چون
 حیدر او را کبیر و بکار و درین او کشت و هر نمایند و هر چه بر ایشان
 نباشد از آنها و نمک و از او پیغمبر که در حق گفته اند که در پیشتان
 برکنار و در هر آن پیغمبر ندیده اند و او را بیکان گویند شکست کنایه از
 در میان شکست نمایند و او را در زیر پیغمبر کشته بمانان از ایشانند و
 نمایند و بخورند و بسیار نفس گویند و پیغمبر شکست کاف و پیغمبر
 و قتل قوت به است و فاق بکرو و با کسی نیازی کردن خاستن
 است غار و مراد از شکست کسی که شکست بیک صاحب شکست بمانان و
 شکست بیاچو چیم چو شکست که در کون شکست زور و دفع با چو شکست
 سختی که او در مطلق معنی که در فصل که اول ایشان نوره شکست
 ایم با چو شکست و با چو شکست و از بخت معنی حکم که حکم با چو شکست
 پیغمبر حکم بر ماسای ایشان از با شکست و با چو شکست و اندک
 فی الشیء مقدور آنچه قدرت بران باشد که هر چه و با شکست

برکنار

برکنار و شکست برکنار و شکست و شکست و شکست و شکست و شکست
 و در کون شکست و شکست و شکست و شکست و شکست و شکست
 کبیر شکست و شکست و شکست و شکست و شکست و شکست
 کنند که حضرت رسالت پیام علی المدینه از خطاب بود که
 فرمود که و ان می نشینی بین ما لعلک لیطمان ساکنان فی الاسکان
 فجاغری حکایتی بختی که بختی که بختی که بختی که بختی که بختی که
 ملاقات نمیکند با تو و را می الا که برادر و بیک شکست که تو میرسد
 نوع پیغمبر می که با خدا قدرت ایجاد کند و او را چون نوع
 قوم خود مایوس شده و دولت که ایمان نخواهند آمد و معانیست
 که در شکست رب لا تدعی الارض من الکافین و یا را یعنی خدا را
 کند از بروی زمین انکافان یکی مدخ و غیره کرده شده که هر شکست
 پیغمبر پیغمبر شکست که ایه ای بختی و غیره شکست که بختی که
 در ویدنا بهار نکار بهار موقوف و بختی که در ویدنا بهار نکار
 و در شکست و شکست و شکست و شکست و شکست و شکست
 نقش بر چرخ و در فغان که شکست که کاف و شکست که کاف و شکست

خط است و در بند و پستان یکدم از فضل و بخشش غایب و بیه
 نشو و اینو کسار یعنی مثال اشکاران طبع نیست و در نشو و نماید
 و است و اینو نشو یکدم از ایشان غایب نیست کوه را باطل است
 نشو قایم خزانهای غایب معنی و قار کوه بود خط حکم تو و خط او معنی
 و محفوظ مانده و در بعضی از نسخ بدل فراموش شده و این است در اصل
 معنی است که حکم تو که در قرین و نظیر عنایت یکدم از او غایب و یک
 بیاورد فی نیست چه بر کار با ندی شمع قایم است هیچ یک از اینها در این
 قلم نیست شمع غایب گوید بیکت ماند همچون از خیالش تعلیم
 یا است با جانش نام و در زمزم مروی اکل نام و در غرضی غایب
 یعنی نام و در زمزم مروی که در صورت کلیت و نام و در غرض
 تقریب یکسان است و در بعضی از نسخ بدل فراموش است و محصل نمی آید
 اکل از برای بزم سچو است و نام و در برای از از رسیدن و در غرض
 اشکار بکشد و در غرض راه غیر جاود باشد و در نسخ غایب است که در نسخ
 در این زمان رفتن است گویند بخار میرود و در نسخ غایب است و در نسخ
 است بزم آمده و در غرض غایب است و در نسخ غایب است و در نسخ غایب

معد

مسدود شراب کرب و بخت کافران می و سکون دایمی مسدود کافران غایب است
 که او را که در این نیز گویند یا شمع بر میان پیشانی و او را گویند که او را
 شمع بر کبر و در بدنه بسیار است و حکمای مسدود شده اند که هر یک
 او مکان بسیار و جمیع حیوانات از دست او از آن مکان بگریزند
 صاحب محامات گویند که جمیع الحار و جو و کوه اند و از مسدود غایب
 و است انداز قار و قمر و شمع قمر و شمع بر میان مسدود شده اند که در این
 و این بسیار است که گفته اند و در نسخ غایب است و اما اگر بدل شد
 قمر باشد کمالی اکثر نسخ قایم است بر خواند و در نسخ غایب است و اما اگر بدل شد
 کدی که می بیند چنین چنین امر از بر صفت ایشان و غرضی غایب است و در نسخ
 نہیں جو شده و در غرض و در غرض و در غرض و در غرض و در غرض
 بر هر فردی از غرض و در غرض و در غرض و در غرض و در غرض
 زهی با که ملک تو سیر سیر زمان زمان سوی آن بنده و چشم
 سیر سیر و در غرض و در غرض و در غرض و در غرض و در غرض
 چنانچه که در غرض و در غرض و در غرض و در غرض و در غرض
 بهمان جوی بوزینه و در غرض و در غرض و در غرض و در غرض و در غرض

اشعار و در غرض
 و در غرض و در غرض
 و در غرض و در غرض

با هم سخن است که زانی اصطلاحات بوی چار و روف با و ستم نامه
 است محصل نه آنکه اگر ساری رخ را با و ستم نامه از ختم تو و کس
 نیست که قصه و قدر بهانه بر فلک با و ستم گرفته باشد تمام تو باشد
 بزم آینه کند نه ویت آن پر خیمه گری تو بیت رد و کشت
 شده و ابتدا او بر بمن رسید ز نام چشم و چشمه مر تبه
 جزو کشت از و جزو لفظ جبر پالخته و نیار از صله و العام او
 پیش کلا با و شاه باقی مانده بود و بعد از آنکه معا و نت معوض
 صده و نیار و ویت و نیار بدست ابوالشع مانی و ستم نامه انداخته
 طلب یکند محصل معنی آنکه از ویت بدر فح که ابوالشع باشد و او ستم
 نامران که قتل میگردد از هم نام چشم و چشمه آفتاب که ز باشد بزم
 نشانه و لغت عرب عین گویند از و جزو لفظ جبر که صاده و با ویت
 و در حساب لصد بیت با بقدر جز اول آن و جزو که صاده و با ویت
 و آن بحساب حمل ویت و ویت بمن رسید و میاید احتمال ویت
 آنکه در بعضی از نسخ قدیم واقع شده که بقدر حرف کشت از و جزو لفظ جبر
 چنین بود که جزو و ستم ستمی اند و برین و ذقعه بهر مان شاه و اردو

با تمام

با تمام خداوند که غنایت او است نه از چو تو غنای و دل از سیر و کبر
 یعنی ابوالشع چنین گفت که با تمام و غنایت کسی که هزار چو تو از خرد
 جزو کشت بنایت او ستم نامه و کشتش فارغ باشد جزو و م از لفظ جبر
 یعنی ستم باقی مانده که چهار صده و نیار و ویت و ویت و ویت
 خوانند آرد و دعوات کفتم و دعوات بود و طلق و در آن بیت
 که از این خبر این تدبیر یعنی در شکستنی که از این خبر از ویت
 به و جزو ابوطه و ستم نامه و دعوات کفتم با آنکه در شکستنی که در ستم
 نشانه و کفتم چرا که در آن شکستنی در پیش فی المانی نیکی تو و دیگرند پیر ستم
 و کلامی از من بر می آید الا دعا ای زاری تو ملک وین میور و
 رسوم تو که کشت شور حال من بنده در ملک بیت حال آن
 یخ خورشیدش پیر کوبید و نشا پور که دانی سیغیه بود که بر فقه
 که دانی محصل که دانی ستم و ادبی و نهو آنکه کشته بر و ویت که و که
 کوه و بان که ویدی و کس با و ستم نامه و دانی نا اکیونج آتش از
 بحال بدون رفتی و با و و این وضع روز دیگر باز بهمان شکل
 بودی و بعضی گفته اند از ویت نشا پور کشته بود که هر روز پنج بدو ستم

بیاض آرد وی و هر کس تکلف پاره اندان بر وی تا چنانکه نفوس برسد
 و پاره آب شدی و موبد قول است آنچه یارب ابدی که یکی از طرف
 خواست گفته بر وی شکی جوال نمیگوید تا بنویسد
 کس از وی را خبر بدید رخ آب شد از کون خواست بگوید با کون رسد
 متنی را کردید و موبد قول ثانی است این دو بیت که در حدیث حکیم است
 واقع شده مثل است در سرای غرور مثل غرور و غرور
 در تونز و یک نهاد پیش کس فریادنی داد و در پیش اندر
 بر داشتیم حساب مراد کان نشد چون حساب غریب کسور حال
 کسور خواه که مظهر فین کسور باشد و خواه یکی صحیح باشد و یکی خراب
 در علم حساب بین شدن بر سبیل ناقص کمتر از طریق است بخی فاعل
 غریب بر سبیل نزدیک و از طریق پیش است هرگاه و غرور و غرور
 کنند بنا بر قاعده که در علم حساب نمر شده حاصل غریبش صحیح باشد
 در هر دوی که حساب مراد شود که در نقصان کردم خاکه من کان داتم
 جهان نشد آدم با سخن که بطور شود از غلاف ابروی که
 بطور قطع طایفه و بکون یا بر خطی ختم و غیب و کما خطا جمل طبع و انکشاف

در سبیل فاعل
 در سبیل فاعل
 در سبیل فاعل

بدون

بدون کون که با یازفت در است که زانی الا اصطلاحات محصل من است
 بر سر حق اندر چه اگر فناء از وندست اصل عصر با غث و نخلت یا با غث
 غیب و از ویکو این است و ما اختیار این نسخه را اگر نسخه یعنی بران
 بیت که آدم با سخن که بتوان کرد از جلال شمره بدون طبع و انکشاف
 واحد است بنا بر آن که آدم که مطلق عبارت و در وند کور بود
 سک حساب در صحت اندر و استخوان نیده بر نقصان طوط این است
 بطریق است پیغام انگاری باید خواند محصل که مطلق و غیب در صحت
 حطام و بیخی مان می از و صا در و در و نده و است که بیخی
 کاف فارسی فرنی دار منانت حکم فریاد که سبیل فاعل فاعل
 بوزن کاز نام تعاف و نازش و در شرف نام بر ابرو یعنی که یک یا به نام
 و تعاف کردن و است نهادن آمده اجساد کسای شدن رسد
 همه معنادار و حساب از و حوس حد و رقیع حار همه حد کنند غرور
 بیخی غین و ضم یا موس از غل و بود بیخی من و غرور و ال همه
 زمان و زمانه و همیشه و زمانی که نیست نداشته باشد ای و
 بر مقدم میان و در کار و طایفه و غرور و غرور و در کار

که چندین از و در
 یعنی بان

کی نام بکر مبارک و فرموده و فاشتاب لوشن و فاشتاب لوشن
 دی با باد عیب که بر صدر رود کار هر روز عیب با و بنا کند
 القصر که کشم و آمد بجان رود و در باز کرد و باز بست از بسج
 یعنی نام بجان و در باز کرد و باز بست و یک عینم خلق تو بر یک
 نام شیر نامه بر او ای تو تار مناسبت در حد و حد
 و نام شیر در نهایت تعین و بد بویت این خود قیاس است
 پیش که عیب که تعرق میکند بکار اگر قایم ایجا که ایتم
 و در با کما هو المشهور از قول فعل مغر و فاعل جمت و اگر بکار و ایتم
 موصد با خا بگو که مقود او و ابرست چنانکه بفع گفته اند و ایتم
 محلی تشبیه با بنفقد میبیم بی بروی ویت تو هر کس که آیت
 از ویت جی بود جان کاشک از جنار چون جنار و نهایت بود
 و جیتن آتش از و ابریت غریب بلکه محال بنابرین در میان فکس
 شیت که چون امی و نهایت غراب واقع شود گویند آتش از جیتن
 کذا فی لاسطلاحات یعنی هر کس که پیرو معانیت تو رفت و روح
 فکلیات بسیار غریب بود و شل جیتن آتش از جنار نمود و ما هو المشهور که

جیتن

جیتن آتش از جنار باشد بکریم خا سنی حاصل یعنی آن شود که فوجت و
 و بکران از فلک چه و نونا و رست و هر هزار سال یکبار است در آفت
 جنار بعد از هزار سال آتش جیتن از صوب و رست جی و بسیار
 ماضی با جیتن است می آید از اجداد خلق الهی گویند و توحید بطیفه
 گرم است این که هر کس آتش ابر جیتن آتش جیتن از جنار و از کجاست
 خلد از ستمی نیست نیست میان پرست شون و میان و در شکر
 سبب جیتن است که نام او ابراهیم و در بدنه خوش طبع تن و ده خاموش
 شده که بگویم کاف تا زمره است مروت که کما هو گویند و او را و در
 خواب طبعیت که کما است پس بملق کسوف که فتن آفتاب جیم ز پادشاه
 میعاد عاریت که خورشید و افتد از توانا شدن دی جیتن
 شمشاد فلک فوجت بار و هزار پرده شب که جهان است حصار
 کرده و در لو برین منظر و بسیار آن کرده و در حوت بران
 اجد و بوزر شوار هرگاه وقت ولادت بر ج طالع و ولادت شود
 بره کوک که خدا گوی و تفصیل و اوایل این سیاه که گشت و طار و پادشاه
 ولادت برقم و در است مود و بود و شونا او جیتن علوم کند و اگر بر ج طالع

از خشتاب و خوشبخت که خداوند باشد از بسدین شکوای یعنی خوشبخت
 میکند و لب به اندان میکند هیچکس بدو و عقیق و ریاضت حق
 منت بقدرت نیست در هر یعنی از ذوق یک تن پسین شکوای
 بلو و عقیق را و ریاضت یکسخت یعنی جان لب بداند آن یکسخت که چون
 پروت می ماند و از ذوق کسین چنین پسین لبان نیست و در هر هر
 یکسخت و می کشان کن دیت را از کسوی خود که یکسخت بر یکسخت
 با شمای و جودات او این یکسخت باشد ای تولات آخرین جو
 یعنی کن فلک عظم و عقل اول به جودات شمای که پیش از یکسخت
 ابتدا او شمای باشد منتی فلک عظم میشود و فوق او و جود و جود
 نیست بلکه لا خلا و لا عاقبت چنانکه در مقام خود باشد و اول
 برکی که موجود شده است و موجودات مقدم بر عقلند که از عقل
 بساطت و از تولات غیر جود و کم و کثرت و عقل و این نمی تواند
 وضع و مصاف و انفال که استند ترم و برین است که یکسخت بود
 در یک یکسخت هر روز با خود نیست و در تحت خویش فیروز اول
 که از دایب تمام صادر شد عقل اول است که در دیت از عقل جود و پسین

و موجودات ممکنه با و منتی میشوند و اوج هر است و آخر پسین
 و با برین تفویذ که یا که نیم طاهر است که حکم کرد و در لغت و جودات
 خطابت و حساب کون است بر هر جود و بعضی از نسج بدل برین
 شریعت و بر هر تقدیر که از سکون او محصل است چه هر یکسخت که یک
 جود او عظم نیست و بعضی که اندر عظم است که ذاتی الهی است و عظم عباد
 و ضم لام نام شریعت در کسپتان است نیز و حسن و حسن و حسن
 کسرت محض کسرت و در کسپتان شرف حسن به شرف اعیان و در کسپ
 و در جود است با م باید او یعنی هیچ غایب هر یکسخت از عظم است و این
 از عظمی سبط است که عباد الله بدین جعفر شیشه از پیشین معاویه و در کسپ
 معاویه از رسول کرده که جعفر این کرده و در جود است با م کسپ
 و در کسپ معاویه که عظم غایب یعنی این که است و این نام برود
 بر یکسخت و ضم بریم اول و ضم بریم ثانی آنچه جرم است و در کسپ و در کسپ
 خوش و در این برین تا بوی خوش و در کسپ برین نیست و عظم
 در عظم که بر بان کیلانی از کسپت کویند سار عظم است یا عظم
 کویند سار عظم که در کسپت است که عظم برین نام عظم کسپ و بعضی برین

پیام کرد و جواب بلاس گفت و هم برین قیاس جواب طلب تو من بسیار
 کلمات فرموده بلاس گفت تا آنکه ما این پیش از این فراموش کردیم و بفرمان
 قاضی نشاند چون خصم دعوی خود و قاضی عرض کرد قاضی از و پرسید
 ترا در جواب این دعوی چه سخن است گفت بلاس همین در جواب است
 همان بیکت که در جواب خصم خود گفته بود تا آنکه قاضی حکم کنون آورد
 خصم طعن و تشنیع کرد که چرا دیوانه بگفته من آورده اقصای آن شخص گفتین
 بلاس از آنکه تو ضحوا آن خلاص شد چون ما صبح جز نجابت او شنید
 نجاست آمده گفت که چون نصیحت من ترا بکار آمد بگو عدل و قیاس باید کرد
 جواب بلاس نیز نصیحت او عمل نمود و بلاس از آن معنی بسیار از و شنید
 گفت تا به کس بلاس با ما نیز و الحال من است چون در مقام جواب گفتم
 که او را و نبش توان داد این مثل خواند و از آنجا رفت و از آنجا پیش
 که بلاس بنشیند و جمله آمده حلاق المعانی فرماید که زده از سیر
 قومی با هم کس بلاس با ما نیز و نظر و تامل من بود که گفت
 کاغذ اب از آفتاب محنت کرده آفتاب من این کلام را از محنت چیده
 سوره صمد قننت بلاس که ده قال بعد از این بوم نقول المناقون

و المناقون لذین انوار و مناقب من بود که قبل از این در این کتاب
 بود از هر علم بود در باب طایفه از علم و ظاهر من قبله العذاب
 آورده اند که من را بر هر دو آورده و من و مناقب از آن یک کلمه
 و هرگاه مومن روی بپوشد از هر دو آورده و من و مناقب
 از ایشان الهام پس نور کند و بدیشان رسد و این آیه باشد و این
 مقصودت ترجمه اش آنکه یا کن از و که گویند مردان مناقب و توان
 مناقب مرمان که که دیده اند که شانه ها کنید یا بگویم روشن است از نور شما
 گفته شود یعنی گویند مومن از هر دو شکان مناقب را که باز کرده و بدین
 یعنی در بنیاد و بدین پس بگوید و شنی که اگر در محشر کس نتوان کرد و دان
 دنیا با خود باید آورد مناقب آن نعم آن معنی کرده مقصود آنکه نور در
 ایشان است روی بپوشد پس زده شود میان مناقب آن و توان
 دیو اسیر بزرگ چون باره شهری مراد و اوری باشد که مومن در و
 میرود و محنت بود زیرا که یکی شست و ظاهر او یعنی خلج او که طرف
 مناقب است عذاب باشد زیرا که نزدیک و دور است محصل معنی آنکه بنشیند
 اسنان که از نور آفتاب نکرده و تو که بروی نگاه کردی که آفتاب از

از آفتاب توبت آفتاب کرد و صاحب آفتاب شد یا آنکه آفتاب از آفتاب
 است تو تو کردت و فایده برو اینکه من خادم عمره و از آن کون
 ساحریت سامری کو بیاید که شمال لاسکس چون آب
 من ظفر که ز کسیت مروت و او را سامری نیز گویند سوب جنبه ساق
 غطای بنی اسرعیل قوم موسی فضلا است نموده که سار برست منوال
 و موسی علیه السلام بعد از رحلت از کوه طور راوده قتل او کرد و حی
 که او یک شش که گفت سخاوت بر او غایت موسی گفت او را که چون مرا
 قتل توین آید از میان مایرون بر تو ترا از غیبت وینا است که هر
 نزدیک تو آید گوئی مساس من مرا و در شوی به مقرر شده بود که هر
 نزدیک بوی شود او را و او آید پس بر دوتب کبر و قال الله تبارک تعالی
 فاذنب فان لک فی الیوم ان یقول لا مساس بنا برین مردمان
 و می منتظر بودند و او تنها چون حشیان در محشر کشیت و هر که از آن
 و در نیدید میباید که از نزدیک من میا و در بعضی تفایر است که بعضی
 اند و او سامری در بین زمان جان خال دارند و از ریا که است
 المحققین غیر الدین محمد طوسی در خصوص سید الهامت و مذمت حق این است

عشر

عشر نوشته چندین معلوم میشود که قضا و امر است که سامری خوانند
 و رجائت بی پییده و مکتب خذلان به خواست جهان مانع است
 احاطه ام ساس قال الممن احاطه ساس فی احاطه ساس
 المذموم بالاساءه یعنی نیک من که گشته شدت ناز و زقیامت چنان
 ان پیامات او مثلاً یک یک یکدیگر را با آنکه در هر ساقه از دوشش است
 سنجیده شده و سششش یکدیگر از اطراف انچه و عالمها و نوحه است
 بفتح نون و یکون بین مملو نوحه از خاندن که یک پای بری جنبه
 بفتح و س و یومروم گویند و در زینت القلوب مبطوع است که در یک
 و قصص لا پنا آمده که ساس لوعه از حیوان است بر صورت آدمی شبیه
 مالوف میخوانند شکل بسیار دارند اما غلط و میسر میشود و میسر میزند
 و با ایشان دخول کنند و از ایشان فرزدان آورند اما هلال
 و ولایت معر بوزینه است تحت شیشه ایشان و ایشان را ساس
 خوانند و در محل التوابع مذکور است که خدا میفایه و ریت صدر من
 ارم من ساس را سنجیده که اندیده ایشان را ساس خوانند و تمیز دارند
 و یک پای جهان و دند که آب در نیاید نشان من گویند بایرین

و لیکن غفلت انداخته و حق آن ده است نه حق ظاهر که با خود
سامع و شامع و ذوالقدر و لایست است و نه حق حاکم که حقش بر ذوال
و قیاس که معجزه اش هم گویند و او همه و حافظ باشد پس بسیار بر سر
جاس کبر پس منکر اناری اسماست نباشد یعنی شک بسیار که گویند
خاص یعنی نون من صافه کبر عین او از حکم که از عدد اند با پیش
و مرکب هم گویند کذا فی کفر و صراط لایق ماده برقی چون غلط شود
چنانکه نو و غیره و زمین پس صافه خوانند چنان در بند کردن
کبر و نون پس چون انفعال در حق یعنی خوب پس کبر یا بگویند
معه و انفعال دوم است یعنی بد و هم پس یعنی مسکنند و ساینده پس
کبر و نون و سوم و فایده و او هر دو که در غلط پس یعنی عین غلط
شمار است که چون کسی در میان حدیث نبرد گویند شهادت و او را
جانی اندیش غلط باشد حق عند الکلام بود و اس فرمود حق عرفان
نام می آید که ما و حق را عرب که هرگز متهم کسی نشد در لاس بر شمشیر
سپاسی یعنی سپین و کمر فون حق ساسه سانه نام که بدان آب از گاه
و سیر السوانی نمیشد و سر لایق کذا فی اصحی خراس شهاب کبریا

و جایی که می آید نو میبرد و شکست که ایاس احمدی از تبت یعنی نویسد
از طلب رتبت نامی است حصول او پس عبارت است ای شایسته
جان افزینش دی که هر گاه آن افزینش و ده معین العبادین گویند
که از چنانچه جداست و بعضی از شیخ و در حق قطب الدین هم از آن چنان
گفته ای نامه افزینش را عبادی و آن افزینش و آن در نوس جان
چرخ را گویند مثل ما خوان و کلامه و آن و غیر ذالک که احوال آن بسیار است
پیش از این است نامه و آن کن به از لب اطفال خور و مطبوع است چنانکه
ایشان را بروست گیرند و کلامه بالا اندازند و باز گیرند کذا فی اصطلاحات
یعنی افزینش که حارس و یاس بان سید است نامه و افزینش است و
از شیخ و مصرع اول جمله را با نام گویند و هر یک از معانی و
خوانند بود بر سر محصل هر اول که از شیخ نامه از نامه و تو سر را
فرموده و معذرت بابت تقدیرت مطلق کند و شکل بخاری
چون سندی از حق آید که بود و هر جایی و پیش باشد
و طلب آب لطف تول خون قلم نیست نام بزرگ تو شریف
سیطره است که قلم خطاب شد که لا اله الا الله محمد رسول الله بر ساق

نویسنده است این کلمه طبع بر قلم نگاشته و اولی است که در کتابت
 کلام خیر نویسد تا سرش نشکند و برق بکشد و در جمله علم لغت بضم
 سوب لفظ بکسر خیم کاف تا زیر و سکون شین و کاف تا زیری کای
 آلات جنگ که بقوت و اروا قی کشین روان سازند و این کلمه است
 در اصل از لشک که مخفف کوشک است و آنچه که سوار کنند است که نامی
 از شرفنامه جمع یکم فارسی کمان کلت که از آلات حصار گیر است و
 جمع باریان اندازند ایضاً و معنی کنند جو سق یعنی چیم تا زیر و سکون
 کوشک سواران و از دوازده جوست و دوازده جیب معانی بضم هم سکون
 یعنی و شش لام سکون او و یکصد و پند اکنند و غیر از این هم بسایر طبع
 ساده و گفته و بخت و سوار گویند که قبل غنق تا زیری کش و برق
 و حرکت و در قی کاغذ و نو جوان و در هم و دنیا و کو سفند و پاره
 که در بر زمین افتاده باشد و نفس علی لطیفین علقه یعنی پاره خون
 خورده و در طبع بضم قاف و فتح طار سوب که بضم کان تا زیر لغت چیم
 یعنی پیشه یا حلقه یا بقا بسته بندس بضم سین و وال جمله و بیافا
 یا یک تا یک از برق بکسر و فتح تا در جمله و بیای سبزه و با نوبت

موجود و بنا بر او این غریب گویند یعنی قی و بخت موقوف که لک
 گویند بضم و س قیام مشبه بیا و خوش و خوابگاه ایشان و بخت
 مطابق مقام خیر آمده و لغت بضم و وید و سکون و قاف و فتح
 کلمه نیز گویند سار اخافض بضم ففتح زار و سوز سکون و قاف و فتح
 بار موصوفه و غنق یا سیمین بخت بخت طبعه زمین چنانکه این
 عباس از بیات پناه صید المند جلیه و الودایت کرده که زمین بخت
 طبقه است و در هر طبقه از آن مخلوقات هستند قال الله تعالی ان الله
 خلق سبع سموات ومن الارض ثلثین و بعضی بخت طبقه زمین را بگوید
 بخت طبقه عمارت کرده اند بنابرین مذکور که طبقات عمارت است
 اول طبقه ارض حرف میخاطب کرده و طبقه طبعیه سیم طبقه ارض مخلوق
 که نباتات و معادن و در اینجا حاصل شود چهارم طبقه آب پنجم طبقه هوا
 کیفیت مخلوقات چهارم که او را عالم نسیم و کره بویل و مناره و کوه و کلبه
 ششم هوای لطیف معانی معتمد کرده تا در جو که طبقات عمارت
 هوا اجزاء کرده گیرند و هوای کثیف را باغبان انعکاس نور آفتاب عالم
 و طبقه کرده و هوای لطیف را باغبان حدود شب و نیازک و عدم

در وقت انما دو طبقه و اندر بعضی طبقات ارض است و بعضی هم تا بکوه
 و بر غایت این منظور در جام جهان نایب تا بوم با آنچه اول
 در بوم از منظر آن ذکر کرده و گفته که بعد و تکلیف مرد و ملائمت و آنچه
 بخاطر برسد است که است و دریا جدا از دریا محیط جدا شده و قدر که
 زمین بر وقت قسم مختلف کرده هر یک از دیگری و به طبعیت و صفات و قبول
 آثار احوال و توابع و تولید و الیه و الخ و انما در بعضی استی نظری
 انفس چون قوز و پنبه همصام بعضی صاف و صاف شیر برنده و ناوک و برین
 انصاف و شرفا الهی است جوین که میان آن مجوف باشد و برین
 مشاهده اندازند و بران نیز ترا طلاق کنند حقیقی و تحقیق بسیار
 چشم معنی شکل شود و او ب صابر و عمیق سر شاعر اندازند و انان
 شعری ماوراء الزلزال از سر گفته و و م از ترند و سیم بخار و در
 آب و برین آب همچون وق بفتح دال مملکه که انی که افی از شرف
 انیم با دو حده و فتح غلین بجه اخلاقیش و روز که بان گفتا که در
 خطی که بر سر خط طار که بر میان بندد ابرش آب بوزن آب بیابا
 پسند ووش سرست آدم بولماتی با حلالی مرد و فاد و فاق

درخت

درختش رخسار و دریا جدا بکجه کرده و طلاق یعنی علی غم کان و
 تحت او کان و دریا طلاق و او که بر حق حاصل ایشان بکند و
 بکجه کرده و بی رده افکاشه به و نمازیت بناب است جگر بکجه
 برند ووش شب ستم بر شب ووش تا بجا که در ان شیشه بندی باشد
 که هر چه در برون باشد توان دید و تاب آفتاب و غیره در ان افتد و از
 جام خانه نیز گویند و اوقی بقیع پیش خانه و نیم خانه که بر سر یک تون است
 باشد و پوره که در پیش خانه و برند لایع بکجه بر سر و چشمه براق
 و گفته اند مشاهده و راهوی و عراق سه مشاهده و از دانه تمام
 این از آن که در راهوی و مجلس از دانه که گویند و بر سر لایع و در
 شب و چون صاحب شجرها و اطراف اخراق سوخته شدن و بقیع
 اجتماع بیات را با آفتاب اخراق بقیع که گویند که اجتماع ماه اگر خلاق
 و اند اخراق سوزندین نه ویر که است صحت مکنده خانه مکر که در
 در کز است و طلاق است بیات و دریا که تدها و اقلاک خار بکجه
 قوس مختلف قسمت کرده اند و هر قسم از طاقی گفته اند براق بقیع
 حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم استین حلال بران سوار شده تمام

[illegible]

اندر طرف ساخت شاه المال برای زمین بجای دیوانی مند و در بیاض
 این دولت میکوشند سهاک شیخ حسین دو پسر تار است یکی سهاک اول و سهاک
 دوم خوانند و یکی جوانی که سهاک غزل خوانند که یکی از سهاک اول فرست
 از سهاک پسر آمده و سهاک بختین باهی مراد از نامهای این مقام آن تا
 که زمین پشت اوست و او را اینو تا گویند بکسر لام و صم یا بچط یا بکیش
 شیخ فرج فاکر ده بین بکسر کلمه است که در مقام امر کتاب انتقال کنند این
 را بکسر ف و بنده آن یا بچط و دو نون و چهار زبان منول خاص شباه
 گویند چنانکه خود از قرب فرموده و گفته که ملک حاکم الف و بکسر ملک
 اشاع است و بعضی این را بمعنی صاوق القول و روده اند که از کوه بعضی
 امانتی است که این را در لغت منول معنی درست و قفا و و با و کننده سخن
 و فقط ملک بعضی بزرگ و بلند مرتبه اما بکسر انتقال و بعضی از ملک
 سابق که کرس است بن علی بن قرا تو بن علاء الدین و لایق با سهاک
 خاک که درین قضیه محمد و حکیم است و بعد از توحید که منتقل است بر سهاک
 از حقایق و وقایع حکمت الهی غیر از آنکه از جمله موهبات اوست از جمله
 بمنزله علم شده عمید کوکی در مع انما بک و در قضیه منتقل بر زمین و منتقل

جواب که مطلق است چون است حال بن من امروز با گفت که هم است
 بنو و احوالی که است از زبان مشوق در خطاب بکوش و یکی
 که مکر این روزگار اوست که هم که گیت مکر این روزگار است ملک
 انما بک و بکسر س و ر و ر و ا که هم که اوست سر و ر و هم نادر گفت و
 صاحب فطرتان قافیه سنج پوشیده است که روی و آن حرف آخرین
 قافیه است و درین بیت کاف فارسی و در باقی ابیات کاف تازی است
 و این نمیت انما کما که از یعوب ناپسندیده قافیه است و در سنج کلمه
 مشهور است که انما بنیدیل و نیست بحر می که در معنی با و ز و یک شه مانند
 صلیح و سپاه و این چنین است جمع که ان میان حرف بحر و عربی نیست
 که در عربی که محض ص با ن محم است با حرف که ز و یک بوی باشد و در زمان
 که در زبان عرب باشد چنانکه ج با حطاب و سراج با نه ا و کر تا کر تک
 با یک قافیه سازند و این عیب لغایت ناپسندیده است و انما بکسر ف
 سکون کاف تازی با ف و لغت بکر و اسید است از مقصود و چون سب
 آن چند بشود که شاعر در این یک و اند از مقصود که ای و در و است
 او بهین سب که نام کرده در حشیش نفیخ خار مملکه که به شکب حکیم

مرتبہ درجہ تیس

و سنگون کاف نامازی برت وین تحقیق منزل و فتح شک موقوف و برانچه
آمن سپا نه و و بیای فلکها ریزند کان عضو و این خود کف لیت
عضو این و این خواند تو محصل آنکه وقت مرگ من بود و عمارت من
اجرای خود را می باشد که انهم جدا شوند و ایت مقدم نامهرین است
تا شریط را و از عمارت خواه غایب لفظ بنده اید شک و ام قد یحیی
تحقیق که و گذشت ملک شد خیش شفا بگو و سکون یا حیط در بهای
و کفر الله یس عباد کتان که نبون و بد باشد آمده و در نه میرا
از جامه که و بنا بنان پوشند تو نه ماه دوم تا بنان از سیال و بیان
فلک نیت فانون جانوبیت بود که پوست از اوستین کشند
پوست یا نیر فلک گویند غنا لیت عین سیرغ از عین شولت که او غنا
بوسط آن گویند که در کون او خط سیف در شل طوق است و این
گویند که در جلا و امیاب سیر کوی بود بلند موقوف و فتح بیع و ال ممله و
میم و عمارت و مغربان که مقام دشت ملون تحت الوان و او را گردان
و از می بود از مرغان و یک طایفه ساختی و دوزی حرم پروغایه و عینان
آمده خطی که گفته بود بنابرین لغات ثوب موقوف شد عزم هم و سکون عین

قد علمت
قوله

3

کند و اهل علمه را که هر چه از خشتی آن خبر نماید بدش سر و غروب کردی و درین
و یکم از فی که صاحب و فو و نند خود و بود و در میان با همی خود گرفته بود
برو آن شش که پیش تمبر و خطه بن جنتوان بر دهنده فتح حارمله و
سکون نون فتح خطا بود و دعا کرد که خدا یاسل اولی اقل ساد و است
بر و سلسله ساز صاعقه او را و گرفت و بسخت گذشتی و فتح الماشال او
بیع الابرار و فخره را بن عباس منقول است که واجب فحاله و زمانه
مرغرماده خلق کرده و صورتش شباه صورت انسان که از هر جانب بیاید
و پشت و آید و از هر چه و در دنیا خوب یعنی بوی که است فرموده بود
غفا و بعد از آن خشتی برای آن مرغ آفرید و وحی بپوش آمد که من
مرغ عجب مرغ خلق کرده ام و برت رزق ایشان بر و خوش و
چیت المقدس نوشته ایشان بر تو اس و دم تا باعث زیاده و قی فضل تو باشد
بنی اسرائیل و در زمان حیات موسی و در بیت المقدس بسر مرده و
ساز ایشان بسیار شد و بعد از فوت موسی از انجا اقل خود و حجاز کردند
و از و خوش آن حال و اوقا می کنند و آیند و کما بنی که طمعت پیدا
اطفال اطلو میستند تا آنکه مردم شکوه پیش خالد بن سیمان بر و

انجیل

که یکی از کابرست و زمان او ما بین زمان عیسی و قائم الان است
 بدعا او نسل ایشان قطع شد و شرح مقامات هر سوره جبریه می نویسد
 که غفار را جبریه سینه که بنده بر آن بر یک اند و گویا بنده سینه می خرد و در
 عجایب المخلوقات مسطور است که غفار عقی قوی می کرد است چنانکه فیلیان
 را باید و باو شاه مرغانست چرا که چون می کند بقدر کفایت خود و جانی
 را که می خواهد بکشد و در بر سر نهاده زنده و این صفت باو شاه است
 هزار و هشتصد سال می سر کند و بعد از صد سال جایزه شده و در پیش
 بخت از جایه بیرون آورده و در مجلس انوار و الکرب سیر و جنتیه و این خوب
 چنین گفته اند که با سپیدمان و جوی قطع قضا و قدر کرد و گفت که در کم
 باو شاه منوب به بر خرد و شرق رسد و در خورشیدانه خویش برود و برود
 و اتفاقا ملک او در منوب غایب شود و باشد گشتی او گشت و جمع او را
 چنانکه که هیچ نمی بیند و ده بود و پنهان کرده اند و با نکرست و فرزند آورد
 جبریل سپیدمان را بفرست و سپیدمان و خرد طلب داشت او خرد ابو سطر و
 خرد اقیاب در میان پوست جاوده و خردت سپیدمان آورد و خرد را
 از جایه بیرون آمد و غفار از سر نهاده اند از فرزند او و غفار نهاده

خواجه

خوانند که یک شیخ کفایت نماند می راه مسعود و سکون کاف نماند و بنده
 اولی که گفته اند نام غریب و مفضل بن یحیی شاعر فصیح و شاعر
 رای لغت با شاعران آن زمان که از مالک چین است چند اکا نام دارد
 ای هباده از تورنگ برده بر ملک این قصیده را در تخریب غایت
 ابو الحسن عراقی گفته از تنگ شیخ نمره و سپیدان راه مسعود و شیخ نادرست
 و سکون نون و کاف و کاف و در وصفه ایضا مسطور است که مافی الخدای
 شاعران خود گفت که من با شاعران خواهم رفت و بعد از یکسال خواهم
 شمار از خرد و هم و پیش از گفتن این سخن قوت یکساله بفرموده و این
 بود و در دهان عازم یکساله بود و تصویرهای عجیبان لوح حکایت و آن
 لوح بارشک مافی تصویر کرده اند اثنی و در نشت جین و فی اشک نماند
 آمده و گفته که بنور صورتی نیست و باید داشت که در وقت نوس خورشید
 در وقت شمع و از تنگ نیامده و بدین باب نام از تنگ از افرازی تبدیل
 کرده از تنگ گفته اند اثنی شش کلامه اکمل قریش در اشعار خود
 آموخته بود که نام ننگ ننگ ایخ سخا نیست و درین او در نهایت
 نقص است پرنیک کبریا و صده و چهلانی باشد که نشان پیش از کشیدن

یک شیخ کفایت
 لقب ابو غفار

مشهور
 است

و در عرض بر سر سبلی که باطل شد باشد که در بطلان و در بیان گوید
 تا وقت احتیاج بدان اطلاع افتد بقیل شرافت و روشن اینست
 بنابر آن مذکور که در وجه که گفته شد از پیشتر بر بصل فتن
 مؤلفان بعد از اعمیل آن بقدر و شرف عیدیم عدل مؤلفان
 بهیم فتنه قوییم که به این باشد عیدیم معدوم چشم اینست
 که کم گوشت و عظم از جن و به و در بصل مراد از به و در و در بصل
 کا صبح به فی لامطلاحات و بسیار باشد که لغظ کم و امثال او را در مقام
 معدوم است مطلق تعالی کند چنانکه گویند نه بدشکام مرکب معای
 میشود و عرض عدم از کتاب شد یعنی عیب فریشت این نیست که فتنه و
 فیستم و دخل من از جن و کون و و فتنه فتن و در بهیم رسیده غایب
 با این کوشش و در بین مین کمر لغظ غایب را انداخته و امثال این در کلام
 قدما بسیار است چنانکه گویند شمار محبت از جن و کون که در حقا
 نیاید بهایان که هر کس بخت کاف تا زنی اهل منزل سازد و این
 سنابل تفسیر بصل لا اله الا الله گفتن محکم آیات ظاهر لغت تفسیر
 مجید است که جهان را بید ثلث و در بعضی نسخ بدل پس را به جهان و

مکتوبت

مکتوبت است که در این کتاب به از انجا یک سخن پیش و چنانکه در این
 اوست بصل فتنه شمس بصل فتنه بصل فتنه بصل فتنه بصل فتنه
 اسلاف که سگهان خدای است که گیر و فرمانه جاد و جلال جمال
 و او جهان را بخود و جاد و کمال ایام این کوشش است بر او چشم
 و بهایان تو وقت گفته بر احوال یعنی معنی آخرت که می احوال و
 بر می مد تو این طرز فصاحتی عربست چه ایشان گویند فتنه با الجاد
 و قصد آن کنند که عبادت را بنویسند مخصوص می پس ایم یا آنکه ظاهر این
 کلام عکس اینصفت و امثال این در کلام ایشان بسیار است و اگر عبادت
 معنی مذکور را بر ظاهر خود باقی گذارند باز منتهی محض دار و و همین نیست
 که محتاج به توجه باشد و در حدائق البیوم مبیوط است که با مینستی که کمال
 وقت گفته است بر می مد تو با هم احوال جهان معروف بودی نه آنکه
 محامدا و وقت باشد بر احوال موخر بقول محبت او بکنند که لحظ وقت
 پس ایام آورده باشد که وقت در لغت عرب و سینه عاقبت باشد نه آن
 در وقت کنند یعنی محامدا تو لازم احوال است بهما که و سینه لازم و سینه
 بقدر کلام جهان کنند که می محامدا و سینه بر ساعا احوال و لا یکنی

ماقول من انما هو مانی الی اب من کما که
 میگوید حدیث بیات پیوند کل کب خال
 و نیم نون کنگ کب خال علمیت و در شرفه نون در است که در است
 آمده و ایر مزی در عقیده ملح ابو سعید منده گفته و نموده که
 کب نون است پیوند لیکن نه با طم کب نون است پیوند
 نون است و در شمار همیشه تا که بود و صفت خال را مثال معنی صریح
 ایضاً است که تا حال در مثال مذکور میشود و بسیار می باشد و مثل است
 آنکه بسیار می خال نیز شد خصوصاً معانی هم چنانکه در حدیث این
 در مثال صفت خال و غیر آن شواهد بسیار که ذکر خال بر کب است
 آورده است و مراد از خال بار و پشت که عرب را در هر دو باران مثال
 بسیار است ناشی از عدم منش و بدتر شدن و الا این بیت محتاج باین
 محنت جزو هم چنان فارسی چون نون محنت چون او ب سبب هم و ناوند
 محنت در زبان با و قیال کبر قات ریت معروف و قیال و نون حرف
 چیرا گویند و چون این رک در طرف و نون و قیال و قیال گفته اند
 و صحت گفته اند که قیال یعنی ک سرشتی آن که با بس یعنی سر و نه نسبت آن

اسم که منتهی است از مواند و پاک میکند که از فی شیخ الا سیاب و قیال است
 و در کتب این نون کنایه از نون که در است هیچ هیچ معنی ناچوش و ناچوش
 کرون ای است معنی بنیاد و نظم عالم و می که در است
 مثل آدم این عقیده در روح عماد الدین احمد پادشاه و در عقیده
 که در است از آن طرف طایفه غزان بقیم غنیمت بماند و در عقیده
 مرتبه قبل و غارت کرده بود و در هر نون آورده اند و در معانی است
 معنی نیز و تالیف است اوی است از حروف هم حروف هم
 کاه از مطلق حروف استی اراده نمایند چنانکه سابقاً می باشد
 نقل کردیم و کاه از حروف متعطف خواهند و بسیار باشد که قیال
 شکر بیان و معنی هر دو معنی اراده نمایند چنانکه مره بعد از حروف
 شد و این قطعه طریقه نر از ان جمله است حجت بجای و می بر و در کاه
 و آنکه بخش و ابروی نامریان و در چند ندیده که جوهر کان
 بر چه آید شنید است بجز و کان و در خط است که در و در است
 بسیار معنی سپردن و بار و کرمی و اودن و جری خریدن و سر شده
 معنی آنکه است هیچ از حروف است که در است بل حروفی است که در و در هم

چنانچه از غروب آفتاب است لاجرم بوی میوه نغمه شاد و قال علیه السلام لا تشبهوا
 بعلیک انت کما تشبه عیالک یعنی خدا با من نشاء از اینجه المذکره و لایحی
 که خدا و بر نفس خود نما گشته و گشت حجاب از صفات کمال خود بجان او نمک کرده
 لکل مقام و بر محال انشال سبط است که کل مقام متعال یعنی نسبت به کل
 افعار زمانه فخر زمین بواسطه فخر الدین قزین از من
 عا سمنند نقش مکرر در سینه طین مکرر فخر می و سبک و او
 که کاف فایستی نسبت از کل کم عطاران دارند و او کل محمود و کل شسته
 نیز گویند ابو سبک است که محدث او در روم است و شیخ رسا و عیسیا
 که در طین محمود از اینجه میگویند که از اینجه خوانند بفرموده موصوف
 حاد از مملکت و سبک و یا حیطه و ان نیست که در و یکبار و زوید و وح
 باشد و من از کسی آن موصوف را دیده بود و شنیدم که آن طین را طین کمالی
 خوانند و قدیم از اینجا کل بر کفنی الا ان کانه کدورت مار طین که این
 بر کفنی و بشه روی و در لب کردی و بسیار بچینانیدی و که است
 و آب از سر و بر کفنی و هر چه سبط و تیره بودی از وی پنداختی و از آن درین
 باندی خوب و دست بودی بکفنی و از آن گل کردی بچونوم و مهر خود را

کتابه

چنانچه از غروب آفتاب است لاجرم بوی میوه نغمه شاد و قال علیه السلام لا تشبهوا
 بعلیک انت کما تشبه عیالک یعنی خدا با من نشاء از اینجه المذکره و لایحی
 که خدا و بر نفس خود نما گشته و گشت حجاب از صفات کمال خود بجان او نمک کرده
 لکل مقام و بر محال انشال سبط است که کل مقام متعال یعنی نسبت به کل
 افعار زمانه فخر زمین بواسطه فخر الدین قزین از من
 عا سمنند نقش مکرر در سینه طین مکرر فخر می و سبک و او
 که کاف فایستی نسبت از کل کم عطاران دارند و او کل محمود و کل شسته
 نیز گویند ابو سبک است که محدث او در روم است و شیخ رسا و عیسیا
 که در طین محمود از اینجه میگویند که از اینجه خوانند بفرموده موصوف
 حاد از مملکت و سبک و یا حیطه و ان نیست که در و یکبار و زوید و وح
 باشد و من از کسی آن موصوف را دیده بود و شنیدم که آن طین را طین کمالی
 خوانند و قدیم از اینجا کل بر کفنی الا ان کانه کدورت مار طین که این
 بر کفنی و بشه روی و در لب کردی و بسیار بچینانیدی و که است
 و آب از سر و بر کفنی و هر چه سبط و تیره بودی از وی پنداختی و از آن درین
 باندی خوب و دست بودی بکفنی و از آن گل کردی بچونوم و مهر خود را

کتابه

مفضل بن نوازه آورد و مدت هم نام تو از سنی و کلمات تو از شایسته
 عمری و در محضر ما نیست یعنی شایسته و دو سه سال هم در آنجا بود
 تو از سنی شایسته و علم تو بی آنکه روز محشر شود و ملک شاه شود که سنی است
 شود و روزگار باو شایسته و زاید است آورد و تا هر روزم کتی باشد
 خشنات باو غشش اول جان جام و سیاه فاشه چند است
 مساعد که سوی حضرت شاه مردی کرد و در هم داد پس از چندین کاه
 یعنی تا میوه درویناست و قفل اول جان را سپاه او میداد و می بیند
 از برای طرف اول جان را پیدا میکند الله المانع یعنی خدا را می بیند
 و این چهار است که می بیند ممدوح بوده چند است مساعد که سوی حضرت
 شاه مردی کرد و در هم داد پس از چندین کاه در وقتی که پیر
 حکیم را بیاید است خود طایفه در مدح او گفته از مطلق تا شایسته اکثر
 مکالمات که واقع شده با حضرت که او را از امثال ایشان جدا خود چون
 کرده و برین دانت اندازان عهد که تعلیم میداد و آنجا آوردی که است
 مدخل باشد الله و او را بگردانی و صاحب شرف نامشروع ان گفته بود
 مدخل یعنی میوه و خارج بود که است در اقامت نجوم از حکیم فاضل شاه الله

مردی

مردی یعنی تو را یادم که که پیش از مردی فاضل شاه الله مردی میخواست
 بسیار از جوی آب و جاه بر حسیست و از آنجا اندیشه میکردی من خود
 در تو مشاهده کردم و این یعنی بر تقدیر است که حق اول است بقضین باشد
 که ای سبب است و من دیدم از جوی و از جاه کانی اکثر است اما اگر
 چنین باشد که ای سبب است من دیدم از جوی و از جاه کانی انضباط
 الله معنی است که بخت در آن خوشا و در گرد و گشت که شاه مردی است
 آنکه در وقت خواندن مدخل شاه مردی و بیری مراد است و باید است
 که این است بطریق که در این مختصر نوشته موافق نسخ قدیم و نقل
 صاحب شرف نامه است و الله در نسخ جدید چنین مکتوب است که اندر آن عهد
 که تعلیم میداد و آنجا چند کت بر زبان راند که ماشا الله و معنی
 ظاهر است این قدم من جو و کت تم و بخت جو و بیت عالم
 بکره و زلفی کاه به کاه روی چنانکه گذشت حرف آخر من است
 قافیه آوید مثل حرف داورین قضیه و قیاسی به واسطه است که اگر
 حرف و کت مثل میم صیر مثل با حرف قافیه بودند و اگر به قافیه است اما چون
 کله و از اصل است روی خواهد بود مثل و کله غرم و جسم بار مود

روی فایده و نیریم و این نویسیت بنابر قول مشهوره چهار شصت و الا
 بعضی قافیه با روی میخشد میدانند و مراور نما بیدار این مدب موجب است
 هست که این مختصر کجایش بیان انداز و ردیف بقول مشهوره
 از کلام پیشتر که مستقل باشد و در نقطه و در حکم مستقل و بعد از قافیه
 اصحاب یک نمی گزاید مثال و در مستقل نقطه مع و درین بیت بند
 سخت محروم و یار جهان سپهر من که ز هم ریزد اگر دل طبله اند
 برین و مثال و در مستقل نقطه مع و درین بیت بند
 تجلی شده باشد تواند بود و این بیت خلاق المعانی و قیغه و در
 قس از انجمله است ختم شریک را و بان هم بکنند ز انروی بعد
 و این آخر کار است و باید دانست که مراد از قافیه اصیل قافیه
 است از شوق و قافیتن و غرض از تعد قافیه با صیغ و در حجت
 میان و قافیه و قافیه باشد از توفیق و درین و آن کلام است
 چنانکه مستقل باشد و در نقطه و در حکم مستقل و پیش از قافیه اصیل یک
 که را بدجهه اگر آن قید نباشد توفیق و درین و در نقطه و در حکم
 رباعی میرمنوی حاجب خلق شده صاوق باشد ای شاد زین

بر آسمان و در سخت سپست عدد و تا فکرها اندر سخت چنگ
 آری و اگر اندر سخت پیری تو بتدیر و چون و در سخت و در
 است که بعد از و در و حاجب باین قید که یک منج که را باید حجت
 و که از لفظ کافیت چنانکه صاحب میبار الاسعار و غیره و از تحقیق باین
 من نصیب باین نموده اند و حق است پناه ان نویسی و درین کرده اند
 این مطلب است و از انجمله است هر شب نم زجر ریش ان و در
 تر دل از برم و درین و من زور میدن تر و این باید دانست که در
 ان حاجب مختصرات بلغا عجم است و در کلام فصیحی عربیت و اگر
 بنا و شعور بر موف با محجب یافته شود یا است که این شعرا و
 یا متاخرین عربیت بجان کرده اند حاصل مندرست انکه در و در
 در و در سرای مدوح کس اش بود و من این و در و در
 که در شدم دل بطرب نفس نمان و درین بخت بفرمان کرده و در وقت
 جوی من پیش تو و در بخت از بین مگر کاه است که اوضاع و احوال
 تسنن و در قیاس خود مسکود و در قیاس الامر فقم منی کار گذشت من خیرین
 ای صفا با این باور که زبانه نیست که در حالت و در حال کلمات

اصل شوق پس پیلان با ایت نامت بدون تا کو بندگی پس از این
 اسد الجار یعنی کار سخت شد است کفایتی خلاصه و بیعی الا مثالی است
 که زنی مع زنده است بنیم ز اهل و سپه کون بار موده فرقی با جط و نه
 خفه است که بواسطه حید شیر کند و اصل زنده با است یعنی زمین جنبه
 که آب رود و برستون شود پس هرگاه پیلان در بد کار برود و تنگ باشد
 و هرگاه بر خیزد و این شلی تند تماشایی بکشد و شدن است با شال
 رعیتی نام میا به بکیر جمع ما و ما آب نامی او قلب بجزد که و نه ما است که
 بکیر بجزد و بر کار و روشن شب یعنی شین بجزد و ما موده ساطات
 و است بر دشتن او موقی چشم و موقی عین و ما مطلق موقی و موقی که
 بسیار موقی نیستند این موقی یعنی نسی که طلا اند که طلا با او موقی با
 او ما از طلا رو پوش کرده باشند سدره المنتهی که بر دل و خنیت
 آسمان بخت که علم و عمل مطابق بدان نیست شود و جبهه جمع جبهه پیشانی
 و بیکامی می دای را و این که است که در محل ترجم است حال کند حیات
 یعنی روزه و او که بک و است نگاه کند و از حد کر بخت و رکنده و آن
 که با و پس است بکیر به امان و سلامت یالت کاشک شامی

شج و طهر کن شرب خاد نرو و بیکم و مطرب و بیکت و بیکت و بیکت و بیکت
 مقصود و در پیلان که در ان پیلان از اجتماع است که کان و در بر و پس که
 با و است حکم بطوفان کرده بود آباد و از نمد خوش از جهان بعدل
 طوفان با و نمد خود که خراب خواهد یعنی که از است و که و از با و
 از است بعدل با و ان و از که طوفان با و قاده بر خوب کردن آن است
 اگر که اید با نمد خود که که است هر چه خواهد بکند و در بعضی از شین بکند
 که آباد و از ملک زمین خرد و اید طوفان با و ملک با و کو خراب است
 و المال و اصابه و شوق و در صبا شرب کردن خدش و در حصار و بر
 لقب پیر مدوح باب پدر ای سلمانان فغان از و بخت
 و ذائق نیر و مقصود و یکد شتری کید و که و یکد شستن بیکت
 که ن کو بندگی و شوق غر که یکی از معاصرین حکیم است با و حکیم شریف
 فقط شوق بر توفیق نیا پر و بعضی از شرب های خراسان و مذمت شای
 است نموده است بیکم و او بنا برین اصل نیا بر سر او کرده و رانده
 که و ایندین مقصود و نفی آن نعمت و مدح سیدان سادات و اوقات
 نمد و حید اید و است انصاف و مصلی الدین مصلی و حق الدین حسن محتب

ووش اندازند ز غن نجین مرصیت که اورا خاده و نخل و از جوز و زربان کیند
 و در بعضی بلاد او را کور کور خوانند مشهور است که ساله ماه و سپاه است
 برپوشی نیست بیداری و استن جویوس نشخ بار موحده بعظم با جملی
 لغت فرس طبع و میدرا گویند بصلان حق غصن بعظم عن شمع حوت
 نام بقیع نون و تشید میم سخن چین لجه بقیع لام و در کزبان و در سینه
 الاسافی ان مومنی اند زبان است که سخن از وی بر خیزد و بر سر می
 سر باری لاش لاغ و صغیف و بعضی غر را آورده اند ز جعفر می نهان
 منسوب بجهنم بر یک که کیمیا که بود کذا فی سبیل الغنی آنجا در تواریخ سواد
 است که قبل از دوزارت جعفر بر یک زره هفتوش برین مثال آن یک
 سیکر و نه چون او و دیر شد حکم کرد که طلا را با خالص سازند و بعد از آن
 سکه کنند و اندازند ز خالص منسوب با و پیا خند فقره و رفیع بر کسی است
 منول نخلی که بر خود بسته باشند و کما شیخ جیم فارسی و قبل العلم و سکون
 مملد و سکون کاف تا ز سرخمان و رفیع که بر بانی و جابله شیخ طر
 نشان گشتند شعله طری شیخ طر حطی نانه شفق معروف و دینا
 بیت اضاف کوش شفق هاست و مراد از زلف غیر من نسبت و چینی من

اول

اول اضافت سایه به شب چاربت بنابر آن شمع که شب باشد اما اگر صبح اول صبح
 که کما زلف سایه ضد خاک را تر بین اندازد و از سایه سایه که خاکست است
 جادوت و زلفت جابله که کشت نکاری شیخ تا دست کون نون و کاف یک
 طفت تر کر خدایا گویند جمل علامه شیا طین شیخ شیطان شیطان و این
 چیت بنابر ندوب اهل شیخ است اگر آنجا حکما او را شهاب گویند و گویند
 که آتش حادث میشود ایشان ستارگان و این که بر جم شیا طین که بوی
 اطلاق حوادث کوفی و استماع آن از گوش گمان رو اند شوا لند قال
 بنیادک و قاع و جملاد و جملاد لیشا طین یعنی که اندیم و سب کما زلف
 و یوما و قنی که یکسب اتفاق مع فضا آسمان گشتند محمد و غمیت که و
 آتش مر باشد و ز نرینه الغلوب سطر است که سپیدر مانند شیت اکثر
 در میان آتش بود و او را ز نرینه است او بهاس سپیدر و چله
 بر کین شود و ز نرینه اندازند تا یک گرد و در هر جای با لملو فایست
 که بعد از پنجاه صلاوات بعد هدیه دیگر آن منور میهم ز سید چه در جا
 هزار سال آتش شود و این مع بهم غریب شود شیت و در قیام
 و پیاد و ران شرب بیا خوبانی با فقه خوز بعظم خورستان و کما زلف

مودت عکس نیست از خند چنانچه خنده رود و در آنست سر باقی عیسی آدم
 قال الله تعالى لا تبارک و تعالی و هم رب فوئی ثم حبس به به خطاب علیه
 قدیر یعنی خلافت کرد او آدم پروردگار خود را در حوزون درخت صید
 از جاوه علوب انحراف نموده و نافرمانی کرد و بنا برین از مطالب خود که عمر
 جاوه و نسبت بی بهره ماند بعد از آن توبه و استغفار قیام نمود و حضرت
 خاتم النبیین صلوات الله علیه آورد پس که پدید او را بر بندگ است خدا می آید
 توبه قبول فرمود و معرفت با او از انانی داشت و با او بر توبه و توفیق داد
 می فطرت شریک است خدا بفرم خا و لا اله الا الله و دوست و دشمن است
 یعنی با مال و بی سپهر و معدوم و حق قنایت موقوف که در معرفت و هم
 با خند خدا از افعال محبت یعنی ای بزرگ خاوران اکه است اینها
 و بدنه که مولد ملکیت از قول او است بخرقی بفرم با و سکون خا و بجه
 شاعر بیت موقوف خربط بطرک محصل این بیت است که کاسه
 پوینتن عقاب از خربط نر اید با اکه خشت و غنیمت عقاب بخریط نر
 پوینتن درخت و سن بخرخت و غنیمت یعنی بپاسد آن پیر سید که در
 من شود یا جیح آورده اند که یافت بن لوح که او را بنفشه گفتند مرد بزرگ

یا جیح

یا جیح و یا جیح نام و در مقصدی از ارضی مشرق و شب کماله ام و زنده و عاقل
 انما اقامت نموده از نسل ایشان خلیف پس بیاورد و جوهر آمد بجا که عدد
 عیند اند که بنید بنی آدم و در جوهر از انجمله بنی جیح و یکی از بنی اس
 عالم و همچنین در سیاه آمده که یا جیح و یا جیح و در کرده اند هر یک از ایشان
 بجهار و زنده و مقتدر شد و یکدیگر از ایشان بنیر و تا نیر از نیر از نیر از نیر از نیر
 ثبات از ایشان انحرور و ضعف اول جیحی اند که هر یک از ایشان
 صد و پست که طول و عرض مثل آن بود و ضعف و دم که در حق اند که طول
 قمر قاست آن طایفه از یک شهر تا جیل که گشت و ضعف از هر یک یکم کوس
 فیصل و کدن با ایشان مقاومت کنند و حوش سبع فمار و در هر جنبه
 خنده و کشت مرده خود خورند و ایشان را بدنی و شریعتی نباشد ای
 ملک از عرصه عالم سرگوشی از ملک تو تا ملک سیلان پیر موی در جوی
 المعجم سطورت که بعضی از راه اکه اول بیت ملک و در پیش از عرصه عالم است
 و در آنرا از ملک سیلان نهاده و آنرا انسا نقص بند اند و بعضی از ارا و را
 فیاض خوانند یعنی در آنوقت از مرتبه صبح بپاره که که است و در یک
 ازین دو بیت ملک مراد از مراد بوده است که از ملک با و تا ملک سیلان

در غرض این نام شود برکت نام ملک و اکابر بر سر خاق می اندازند
 بود نشان بود خط شتران که ایشان گمان بود گفت اند شاعر
 فرزند داشت که از ایشان بقای پذیرد نام شاه این که در کتب
 و اخبار هر جا که قصه سلطان محمود غزنوی مذکور شود دریل که در عصر سیاه
 باشد که در پس هر و منصور که در صفای پهل شورشید و گفت که یک و یک
 متر و نه اند بود که این بیت بنام بر مان باشد بر و خواهر که در بیت سابق
 گذشت یعنی اگر نام بر زبان بعد از وفات بوسیده شود مذکور شد
 منصور پس بود که معانی پهل غم داشت و هر که شود از کسی نشیند و خود
 گفت نام او بر زبان هر کس است بکاست یعنی بعد از وفات چه سید شود
 و شاعر در بیان کلمه و لغت کافی نام و باقی فارسی سخن شتران بود
 تنقیر لغت هم و فتح قاف و وزن و سکون عین مکه حکمت از شهرت
 از زبان جوان که در آن شهر جای ساخت و طاسی مملو از سبزه
 جاده که به بطریق هند که الکلیان شعل ماهی از آن پناه بر آورده
 گذافی عجایب البلدان و انما یاما نجش و ماه نرا ویر کونید که می بگر
 فارسی و فتح نیز که اندر هر یک از این که مقدار است موقوف از زمین صاع

بملاکیت

چنانست که در زمان حضرت رسالت پناه صلوات الله علیه بود که صاحب محراب
 صلوات الله علیه چهارم که اندک داشت خطی باشد و خلاصی که اندام صاحب طاعت
 چهارم که در چون ارباب لغت و طب بیان بودند اندک من و در طاعت
 این قول موقت خواهد بود و نه فی لغت چنانکه بعضی گمان برده اند که
 دریا ای در کاه تو بر قصه رسان صاحب رسالت در زمین هر کس
 گرفت حاتم طی در مدح سید السادات محمد خضر علوی گفته جوی خود
 کنی یاد چهره آب با ناکه که در این لطف چه جوی جوی آب
 یعنی هر که در این پیر من بی بغم با و فتح نون و یحیی پس یک من
 یعنی که جو تو فرزند چهره علی پلام و الله در وقت خطاب با حضرت
 خواهی بود خواه پدر و اگر آنحضرت شفقت نماید و ترغیب طلب باز شود
 بگوید که نام است و چه یک من از روی توفیق و مهربانی پس خواهد شد
 خورشید و در وقت زوال قهر میون که ناما قتل آن کرد و بی
 فی فتح قاسیه بعد از زوال یعنی در وقت زوال آفتاب که سایه خضر
 مبارک تو کم میشود و بواسطه است که آفتاب آن سایه ای بر دنا بدل
 چشم زخم بر خواره کشد بخلاف قدرت پیر جوینا و زود و زود

که گفته اند تا اقلی که این پست بنابر ای محض الا سلام و غیر اوست
 از تحقیق این پست که طبعی بود از پیر ما علی المدعیه و الایم الیوم
 عا این الی طالب او اندو گویند که خلقی نیست و آنرا خلق است
 خلاف ظاهرش از و منشی شود آن عا یقین دارد بر بیان خلاف است
 وینوی فرموده و قاضی میر حسین در آخر قول شرح دیوان ایما
 باین مذبح کرده و حدیثی نوعی تو بر شخص تو متصور کنه عقل هر که نظیر
 نه در مطلب ای بنا کنه در مقام خود پس شده یا از فضل است که میزد
 یا از خاصه که غیر عزیمت و بنا در آن سوال مطلب ای خود اوست یعنی
 از غیر ذاتی محصل معنی که تو عقل محض مثل عقل نوع منحصر در فردی و هر که
 که خوانند که مطلب ای از افراد نوع تو سوال کنند او را فردی و هر که
 با تو در فضل شاکر باشد بیان تو توان فرد و سوال مطلب ای می کنند
 فصل در جواب گفته شود بلکه وحدتی که نوع تو را در مطلب ای منحصر
 تو میبازد و ربط تو به این یکدیگر چنانکه سوال مطلب ای سوال پنجم
 ذاتی تو خوانند که پس با شاکر اغیار و اشغال بر حوائی که آت
 آمده که بر و بهل کشیدند طریقی میداد که هر چه لطیف و جود
 مثل

است نه با که بود
 و از هر جهت ظاهر

مثل عقل و نفس عرش و کرسی و توان و احادیث و توانان پست است
 و جب توان و هر چه کثیف و حضرت پست جب او واقع شده و چون نشان
 که مرکب از نفس مجرد و قالب جسمانیت بر خیزت میان عالم امر که عالم مجرد
 و عالم خلق که عالم جسمانیت ملک جلیل و تزییل و حق او فرموده قال یا ایها
 ان تسجد لخلقک بیدی استکبرت ام کنت من العالمین قال یا ایها
 من نار و حلقه من طین فافزع منها فانک بهم و ان علیک نفسی الیوم
 الدین ترجمه این که گفت حق جل و علایمی مسرا و نشت ترا از آنکه سجده
 خیزد که من بدوست خود خلق کرده بودم آنکه کردی با آنکه بودی از آنکه
 که استحقاق این بد کرد و آنکه کشتیجان با خیانتی ثانی از آنکه
 بر خاکم و بنزدایم چرا که مرا از آتش خلق کرده که لطیف و نور است او را
 کل او دیده که کثیف و ظلمات است گفت خدا ایضا پس پس بر او را
 ما از آسمان یا از صورت ملائکه پس بدست که تو را ندیده اند و بدست
 که برت است من تا در قیامت و در حدیث قدسی این که خرت طینت
 آدم پیدی ایمن جدا جانی سرشتم من طینت آدم را بدوست خود
 صلاح محصل معنی پست آنکه اگر چه خلق و بیخبر بدوست قدرت و ربانیت و حد

که ماه را در سیر از منطقه البروج قرب و بعد بهم میرسد و حالات مختلفه غرض میگوید
 بخلاف آفتاب که ملازم منطقه است و سرش در تحت او ای روزنه را پیش
 نوا آورده و در کون شب بیت زیکاهای بیکاه بکبره فارسی است
 روزه و هنگام سحر و در صدایق الجمع موقوفست که بیکاه را بمنحی روزه استعمال کنند
 این بیت تا شرط قطعه است محصل آنکه اگر در هنگام ملاقات حاله احوال
 در بلع دارم گمان می بردم از روزه چون با کمال خوبی که دارم اندیشه ناکرده
 اختیار بفرمایم و در خدمت بخوارم می آمدم ساسی غافل و فراموش
 کننده خدا را می گردم و هر دم در کون زیوریه آسمان بر عالمی بند
 زمین بر کوشیه است مصرع جامه هستی دران خارج نیافت روزه کار
 عرصه و یک عرصه از جوهری یعنی این بزم شهرت جامع جمع موجودات که
 که حقیقت هیچ یک از جواهر و اعراض از انواع دیون و طوم و الوان خارج از
 آفتابی که بخوار برکشاید نور او جاودان از بیم و اندر کجاست
 یعنی اگر این عمارت با نور این عمارت با آفتاب بودن راضی شود و خواهد
 آفتاب شود همیشه از بیم و زوری و رشب میکنایدنم دارم در عالم از نور او
 بیم و زبانشد غم غم عین اصل عمر و خستیت موقوف و شرف میم و پس تعبیر
 کرده

کرده زبانی بگفت از منابه های شکوه دولت پرورشهای زبانی
 مرکب از ده بکر که کلاه تجلی است و لفظ ای کند اعدای ملکات
 عیسا بدل کو بیان بگشت بیکاه تن تن ترا و تن قیاس
 سرخ ترا از سر کلاه می مصرع ثانی بیت اول جمله است موقوفه یعنی
 از شک آنکه عیسا که نور زبیده نافرمانی کرده اند تر اندر اقصای شیشه
 و سر خود را کلاه نیره تنبیه یعنی خود را بکشتن میدهند تا از شک است
 تو خلاص شوند و در حالتی که باول خود در جکند و ناپست بر بیکاه یعنی عدم
 بخورند بیکاه یعنی بزم بیابان و افشار کننده ملانی خست بیکاه شیشه
 زبده خاندان عمرایه در مدح ابوالحسن عمرانی گفته و نیست او
 قشرباب و شاه عمر کرده و زبیده حدیث صحف و پند کردی و درین
 بیعت ثانی عادی غزوی در تبیت مدح خود و تشریف طلال با پناه
 گفته تشریف طلیت و که بگفت مرصع زبده ز نشو و نم است خراب
 طالع دست بریز از شراب محسن آمده و بیکوی کننده از در شیشه نمره و سکون
 نای موز قنق و ال شایسته و خوار من برید بقیع میم و بیکاه و کسر راه
 موز بانای قیله کوی خاک و ابی ای فرقه تبیه کبی در مدح میراب و

گفته و در او از قیادت بی تردید است که مدوح باشد
پایه قدرت پوشیده لباسهای سیاه یعنی شادگان است
بلندی قدرت بر تو و میل زنده اند بوزن چند عدد مجهول و در ادا
الفضل یعنی عدد مجهول است که میان سه و ده باشد سطرلاب است
مردود که از تقاطع شتاب بدان گیرند و تعیین می شود است که سطرلاب
یعنی اینه بیستم سطرلاب اینه شماره باشد سطرلاب یعنی اینه
محال خط تقاطع شتاب کسی که زنده و اسکند محض کند و قول تو
و فعل تو خط است مغربی کبریم تعلیم کسی دیگری موافق و در او از
تعلیم پسینانی تعلیم پس روی و برکتش است و اول بعزم دال و لوانی است
آنچه جز نام و شرح قصاید بر زبان نسل آمد توقع اندای صواب است
صاحبان فطرت و فطرت که این نسخه مطبوعه شریف ایشان تفرقت
است که چون اول این است که در او ایل سن توجه بر ترتیب آن کماست و بواسطه
بعضی موانع که لازم به جویند و صفت نقص و استکفاف و عرض کردن بان
صاحب انصاف ندانسته ام و پیش از آنکه بافتاران راضی باشند مشرک
خطای این فقیر کثیر الخطا را بدیل اصلاح بپوشند و در اعتراض بر کسی خود

مترجم

مترجم کرامت مکتوبه
در سلام علیهم
اسع
الهی

ایمان آفنده و دلاور بخت
کدامه خدایک کلامه ملک الله

کتابخانه شخصی
غلام حسین - دلاور
۱۳۰۵

